

همیشه در نبرد

"زندگینامه لنین"

ماریا پریلزایه وا

ترجمه ع. امینی

ولودیا اولیا نوف در ۲۲ آوریل سال ۱۸۷۰ متولد شد، خانواده اولیا نوف پیش از تولد ولودیا صاحب دو بچه بودند بنام آنا و ساشا ولودیا بچه سوم خانواده شد. زمانی که ولودیا هشت ساله شد سه تا بچه دیگر به خانواده اضافه شدند. خواهرش اولیا و برادرش میتیا و کم سن و سال ترین فرزند خانواده ماریای کوچولو نام داشت که در گهواره بود.

خانواده به اندازه کافی پر جمعیت شده. سه پسر و دو دختر آنا و ساشا که بزرگترند به مدرسه می‌روند در حالیکه ولودیا هنوز کودک است و دوره‌ی آمادگی را می‌گذراند، معلم خصوصی دارد، اما بیشتر از مادرش درس یاد می‌گیرد، مادرش زنی آگاه است، داستان‌های جالب در باره مناطق قطبی و حاره، درباره سگ‌های باهوش "سن برنارد" که رهنوردان گم شده کوهستان آلپ را نجات دادند. و درباره حمله ناپلئون به روسیه و جنگ "بورودینو" برایش نقل می‌کند.

داستان‌های جذاب مادر در شب‌های دراز زمستان پایان نداشت ولودیا این شب‌ها را دوست می‌داشت و هیچ چیز از پنجره‌های پوشیده از بلورهای درخشان یخین، آوای دلنشین مادر و صدای خشک ورق زدن کتاب زیبا تر نبود.

ایلیا نیکلایویچ پدر هم اهل مطالعه است، مادر در اتاقی را که نیکلایویچ در حال مطالعه است می‌بندد و بچه‌های خانواده در اتاق‌های دیگر و بیرون مشغول بازی می‌شوند.

در خانه اولیانف همه صبح زود بیدار می‌شدند، مادر پیش از صرف صبحانه به فرزندانش گوشزد می‌کرد که امروز زبان فرانسوی است و بچه‌ها موقع ناشتائی فرانسه صحبت می‌کنند و روز دیگر نوبت زبان آلمانی است، زبان روسی ساده تر است و مادر عقیده دارد که هر کس باید چند زبان بلد باشد. ولودیا تحت تاثیر برادرش ساشا است برادرش خیلی با هوش است.

زندگی آرام و بی دغدغه ولودیا بزودی پایان می‌یابد در راه قازان و بیلاق در کشتی با پدر شطرنج بازی می‌کند و با ساشا برادر بزرگش و پدر روی موضوعات اجتماعی و عدالت نظر می‌دهد، نه ساله است.

در ماه اوت سال ۱۸۷۹ ولودیا برای شرکت در امتحان ورودی کلاس اول متوسط راهی مدرسه شد، مدرسه در وسط شهر نزدیک رود ولگا قرار دارد "ولودیا" بایستی هشت سال دوره متوسطه را در این مدرسه طی کند. ولودیا قبول شد و با ساشا و آنا که به مدرسه دخترانه می‌رفت روانه مدرسه می‌شدند وقتی که از مدرسه بر می‌گردند در خانه به بازی و شیطننت می‌پردازند ولودیا تنها زمانی آرام می‌شود که همراه پدر وارد کتابخانه می‌شود، ایلیانیکلایویچ سر پرست مدارس دولتی منطقه است و مسئولیت سنگینی دارد. صدها کیلومتر راه را در سرمای زمستان و در سراسر استان می‌پیماید و به مدرسه‌های

روستائی سرکشی می‌کند، در تمامی استان سیبرسک حتی یک مدرسه ابتدائی پیدا نمی‌شود که به آنجا سفر نکرده و به آموزگاران کمک نکرده باشد، ولودیا احترام کتابخانه پدرش را دارد، پدرش در کتابخانه به نوشتن گزارش‌ها و مقالات آموزشی و طرح ریزی برنامه‌های تازه می‌پرداخت. و وقتی که از کار فارغ می‌شد از ولودیا می‌پرسید از مدرسه‌ات بگو آنجا چه خبر است؟ و در اطاق نشیمن صدای موسیقی ملایمی بگوش می‌رسد آهسته به آن جا سر می‌کشیدند. مادر در نور شمع پیانو می‌نواخت. ولودیا همراه با پدر به موسیقی گوش می‌دادند. سال‌های اول مدرسه که ولودیا زیرک و باهوش هر چیز تازه‌ای را به آسانی یاد می‌گرفت کمتر انضباط و جدیت در کارش بود، پدر را نگران می‌کرد، اما بتدریج از سختکوشی و پشتکار پسرش مطمئن شد. ولودیا نمونه‌ای از تلاش و فعالیت در خانه شده بود. خانهای که برای کار احترام عمیقی قائل بودند.

ساشا برادر بزرگ با کسب مدال طلا از دبیرستان فارغ تحصیل شد و وارد دانشگاه پترزبورگ گشت. ولودیا در اتاق کوچکش در طبقه بالا درس می‌خواند، آنا نیز برای تحصیل دوره‌ی عالی زنان به سن پترزبورگ رفته بود ولودیا برای برادر و خواهرش دل تنگ می‌شد با عجله تکالیفش را انجام می‌داد، سپس تمام شب را به مطالعه می‌گذراند. کتاب‌های دمکرات‌های انقلابی مانند "دابرالیووف"، "پیسارف"، "بلینسکی" و "هر زن" را مطالعه می‌کرد. و از این کتاب‌ها چیزهای می‌آموزد که در مدرسه هرگز نمی‌توان یاد گرفت و دیدگانش را در برابر بی‌عدالتی‌های نظام اجتماعی موجود باز می‌کنند و خواهر کوچکش در خانه است پیانو می‌نوازد، قطعات چایکوفسکی!

ایلیا نیکلایویچ دلخور و گرفته از بازرسی مدارس برگشته، خسته است برخوردی بین یک معلم و ارباب پیش آمده از معلم دفاع کرده و ماریا الکساندریونا نگران شوهر است.

پدر مثل درخت بلوط سالم و سر حال است ولودیا مانند پدرش پیشانی بلند و گونه‌های برجسته دارد. پدر او را در آغوش می‌گیرد. ولودیا با لبخندی خوددار به محبت پدر پاسخ می‌دهد.

شامگاه دوازدهم ژانویه ۱۸۸۶ است آنان مطابق معمول در سالن نشیمن مشغول صحبت هستند، آنا برای گذراندن تعطیلات تابستانی به خانه آمده، ساشا به علت گرانی هزینه‌های سفر نتوانسته بیاید، اولیا خواهر کوچک ولودیا از نواختن موسیقی دست می‌کشد و با ولودیا با حسرت از خواهر خود آنا سؤال می‌کند "پس کی ما برای ادامه تحصیل به پترزبورگ می‌رویم" پدر در اتاق کار مشغول نوشتن است ولودیا از لای درز در پشت خمیده‌ی پدرش را دید و با خود اندیشید "بابا اصلا به فکر سلامتی خودش نیست" هوای اتاق غذا خوری گرم دلپذیر است دهان‌ها به صحبت باز شده، آنها می‌گویند: ساشا حتما دانشمند مهمی می‌شود - تا موقعی که ولودیا به پترزبورگ برود اولیا پیانویست خوبی شده است، مادر که دقایقی پیش چای برای پدر برده برگشته روبروی بچه‌ها با نگرانی می‌گوید - "حال پدر عادی نیست" - برویم ببینیم پدر چطور است این جمله را ماریا الکساندریونا به زبان آورد و با عجله برگشت و فریاد بر آورد - بچه‌ها آنا! ولودیا! پدر به سختی نفس می‌کشد، چشمانش تیره، سرمائی سوزناک تنش را فرا گرفته و بدنش به لرزه افتاده برای آوردن دکتر شتافتند، درها با صدا بهم خورد. هق هق گریه‌ای بلند شد، نجوانی یاس آلود به گوش رسید ساعتی بعد پدرشان را از دست دادند.

از مرگ پدر یک سال هم نگذشته بود و مادر هنوز جامه عزاداری به تن داشت، تازه کلاس‌ها به آخر رسیده بود همه چیز عادی به نظر می‌رسید، مگر پیام رسانی که دم مدرسه منتظر ولودیا بود، او را "وراکاشکادامووا" آموزگاری که با آنان دوستی دیرین داشت فرستاده بود.

رویدادهای اول مارس ۱۸۸۷ برای ولودیا، مادر و حتی آنا که از همه به ساشا نزدیک تر بود و در سن پترزبورگ با هم زندگی می‌کردند طنینی رعد آسا داشت.

پیام رسان منتظر ولودیا بود. با چهره‌ای پریده رنگ و پر تشنج نامه‌ای را به دستش داد. از سن پترزبورگ پست شده بود.

در روز اول مارس گروهی از دانشجویان به جان تزار الکساندر سوم سوء قصد کرده بودند. اقدام آن‌ها شکست خورده و همگی دستگیر شده بودند برادرش الکساندر (ساشا) الیانوف یکی از افراد گروه بود.

ولودیا بهت زده به برادرش ساشا می‌اندیشید آن جوان لاغر و بلند اندام با چشمان درشت و هوشیار برادر تیز هوش و ذکاوت‌مندش و خواهرش آنا با آنان بازداشت شده بود.

ولودیا حالا بزرگترین عضو خانه بود، و ماریای هشت ساله کوچکترین، امتحانات نهائی دبیرستان در ماه مه شروع می‌شد. ولودیا و اولیا فارغ‌التحصیل می‌شدند، موفقیت آنان شگفت‌انگیز بود.

در مسیر خانه ولودیا جمعیتی را دید که اطراف تیر چراغ برق ایستاده‌اند اطلاعیه عمومی را نگاه می‌کردند، ولودیا آرام به ورقه نزدیک شد و چشمانش سیاهی رفت پنج دانشجویی که در اقدام سوئی قصد علیه تزار شرکت داشتند، اعدام شدند، ساشا اعدام شده بود.

و روزنامه‌ها خبر اعدام الکساندر اولیانوف فرزند ارشد سرپرست مدارس دولتی را که اخیراً فوت کرده بود درج کردند.

در سیمبرسک محل سکونت اولیانوف‌ها آشنایان رابطه خود را با آنان قطع کردند، مردم از روبرو شدن با خانواده اعدامی پرهیز می‌کردند، ماریا الکساندرونا گردنی افراشته و سیمائی مغرور داشت او هرگز برای پسرش اعدامیش ساشا گریه نکرد و حرفی هم نمی‌زد، ولودیا به قدرت و غرور مادرش می‌بالید.

ولودیا دوره دبیرستان را با موفقیت چشمگیری طی کرد، معلمین مردد بودند که آیا مجاز هستند مدال طلای موفقیت به یک عضو خانواده اعدامی بدهند؟ و سرانجام تصمیم به اهدای مدال گرفتند.

پس از فوت پدر زندگی خانواده الیانوف دشوار شد، سیمبرسک را ترک خواهند کرد از خانه ای که در آن زندگی می‌کردند و باغچه و درخت و..... همه چیزهایی که یادآور خوشبختی بودند که گم شده بود از دوستان و نزدیکان، یاکوولف دوست خانوادگی الیانف‌ها، اختنیکوف شاگرد ولودیا که زمانی پیشش درس می‌خواند، دور خواهند شد.

آگهی کوتاهی با مضمون "خانه‌ای با باغچه، پیانوی بزرگ و سایر اثاثیه به فروش می‌رسد، خیابان ماسکوفسکایا خانه الیانوف" در روزنامه‌های محلی درج گردید.

ولودیا سعی می‌کرد مثل مادرش خودار و نیرومند باشد. و پیوسته به برادر بزرگش فکر می‌کرد "ساشا تو از تزار متنفر بودی قصد داشتی او را بکشی و خیال می‌کردی این اوضاع را عوض می‌کنی و مردم راحت می‌شوند. شش سال پیش و درست در همان روز اول مارس انقلابیون الکساندر دوم را به قتل رساندند. آیا از آن موقع اوضاع فرق کرده است؟ بهیچ وجه! تزار تازه ای برجای تزار قبلی نشست. آیا اوضاع در زمان الکساندر سوم از زمان الکساندر دوم بهتر شده است؟ حتی یک ذره هم نه! پس نتیجه می‌گیریم که باید راه دیگری برای مبارزه پیدا کنیم." سرانجام خانه و اسباب تازه فروخته شد، برای پیانو خریداری پیدا نشده، ولودیا بر روی تنه صاف آن دست کشید "تو بخشی از گذشته سعادت بار ما هستی" و بدین سان پیانوی قدیمی به همراه خانواده اولیانوف به شهر قازان سفر کرد و در قازان ولودیا وارد دانشگاه شد، پوتوپوف بازرس دانشگاه جزئی ترین اعمال دانشجویان را زیر

نظر داشت تا احدی کلمه‌ای علیه تزار نگوید، زندگی در دانشگاه قازان به خفقان و بی پناهی مانند زندان بود، و برآستی روسیه خود زندان بسیار بزرگی بود.

در چهارم دسامبر ۱۸۸۷ روزنامه‌های قازان اخبار دانشجویی را درج کردند "برای دفاع از حقوق خود بپاخیزید" در اولین حرکت های اعتراضی دانشجویی ولودیا الیانوف در میان ۹۹ دانشجوی دیگر بود که از دانشگاه اخراج شدند و پلیس شب او را در خانه بازداشت و چند روز بعد ولادیمیر الیانوف دانشجوی اخراجی به قصبه کاکوشکینو تبعید شد و تحت مراقبت پلیس قرار گرفت.

کاکوشکینو زمستانی بسیار سرد داشت. زمستان بلند کاکوشکینو را اندوه و تنهائی همراهی می کرد.

ولادیمیر تمام زمستان را به مطالعه گذراند. چرنیشیفسکی نویسنده دلخواه او بود عقاید انقلابی او ذهن ولادیمیر را به آتش می کشید، وی نظام حاکم بر روسیه را با وضوح تمام تحلیل می نمود. چرنیشیفسکی از بی عدالتی ها پرده بر می داشت و مردم را به مبارزه انقلابی فرا می خواند.

ولادیمیر کتابهای او را بارها خواند و هر بار چیزهای تازه فرا گرفت، در دریای اندیشه غوطه می خورد و نبرد انقلابی یگانه آرمان او بود.

برای اینکه بتواند برای معاش ممری داشته باشد چندین بار از دانشگاه قازان تقاضای تحصیل نمود و مادرش نیز با درخواست کتبی این کار انجام داد اما دانشگاه با ادامه تحصیل ولادیمیر موافقت نکرد. ناگزیر شد دوره ی دانشگاه را پیش خودش بخواند. دانشجوی اخراجی ولادیمیر ایلچ اولیانف موفق شد دوره چهارساله دانشکده حقوق را طی یک سال و نیم به اتمام برساند. سپس برای شرکت در امتحان وکالت به سن پترزبورگ منتقل شود و زندگی حقیقی خود را آغاز کند.

کار انقلابی !

در راه سن پترزبورگ بود که حال خواهرش اولیا وخیم شد و در هشتم مه ۱۸۹۱ در گذشت چهار سال پیش در چنین روزی برادرش ساشا اعدام شده بود.

ولادیمیر و مادرش پس از خاک سپاری به سامارا برگشتند سالهائی که ولادیمیر ایلچ در سامارا به سر برد دوران مهمی از زندگیش بود. همانجا بود که شروع به مطالعه آثار کارل مارکس نمود .

کارل مارکس دانشمند و انقلابی آلمانی کتاب مشهوری به اسم سرمایه نوشته بود. او به اتفاق رفیقش فردریک انگلس، مانیفست کمونیست را تدوین کرده بودند. مارکس ثابت می کرد که طبقه کارگر سرانجام بر سرمایه داری چیره می شود. قدرت را به دست می گیرد و جامعه نوین کمونیستی را در زمین ایجاد می کند. ولادیمیر ایلچ اولیانوف از این همه روشن بینی شگفت زده شد. آموزش های مارکس تا اعماق وجودش رسوخ کرد راه خود را انتخاب کرده، مارکسیست شد، و در محفل زیر زمینی مارکسیستی شرکت جست و به تبلیغ عقاید مارکس پرداخت. در دادرسی سامارا به کار وکالت و به دفاع از حقوق دهقانان تهیدست پرداخت و در کنار مادرش که داغدار دخترش بود می کوشید با مراقبت مهرآمیز غصه او را تسکین دهد و آرزوی زندگی در شهر بزرگی مثل سن پترزبورگ را داشت. و در پائیز ۱۸۹۳ سر انجام اولیانف ها برای همیشه سامارا را ترک کردند و مادر میتیا را که موقع دانشگاهش رسیده بود با ماریا به مسکو برد. و بزرگترین خواهرش آنا با مارک بیلزاروف ازدواج کرد، دوست دانشگاهی ساشا که پس از ازدواج همیشه با خانواده الیانف ها زندگی می کردند. بدین سان ولادیمیر ایلچ با روحیه ای سرشار از شور به سن پترزبورگ رفت و به یک محفل مطالعاتی کارگری در حومه ی شهر در ناحیه نوسکایا زاستاوا وارد شد، حوزه مطالعاتی در خانه

ایوان بابوشکین تراشکار یک کارگاه مکانیکی تشکیل می شد، در این نواحی کارخانه ها و کارگاههای بی شماری وجود داشت. کارگران در خانه بابوشکین جمع شدند و منتظر سخنرانی شخصی بنام نیکلای پتروبیچ بودند. این شخص کسی جزء ولادیمیر ایلیچ نبود. نظریات مارکس را به کارگران آموزش می داد. و به کارگران می آموخت که آنها همان نیروئی هستند که می تواند جامعه را دگرگون کند. چه روشکوهی دولت کارگران دارد! جامعه و عدالت حقیقی! مارکس این جامعه را کمونیستی نامیده .

همزمان با شرکت ولادیمیر ایلیچ در جلسات خانه بابوشکین در حومه سن پترزبورگ حوزه های مطالعاتی کارگران بسیاری در نقاط گوناگون شهر تشکیل می شد ولادیمیر با این انقلابیون مارکسیست تماس گرفت .

سازمان انقلابی "اتحادیه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر" شکل گرفت و هسته مرکزی آن در سن پترزبورگ بود ،فعالیت ولادیمیر محدود به تماس با این محافل تمام نمی شد، گاه تمام شب را مشغول نوشتن می شد، کتابی در دست نوشتن داشت، کارگران روس را به یک انقلاب کمونیستی فرا می خواند، کتاب دوستان خلق کیانند و چگونه بر علیه سوسیال دمکراتها مبارزه می کنند ولادیمیر در این زمان تنها بیست چهار سال سن داشت. هنوز جوان است اما دانش وسیعی دارد.

کارگران کارخانه سیما نیکوفسکی بخاطر عدم پرداخت دستمزد، پیش از کریسمس دست به اعتراض و آشوب می زنند و پلیس در شب به تعقیب کارگران می پردازد ولادیمیر ایلیچ از سر شب در منزل بابوشکین تا صبح زود مشغول نوشتن است "ما در این باره اعلامیه میدهیم " متن اعلامیه ای را تنظیم می کند "کارگر آگاه که موقعیت را درک می کند هرگز با مشت خالی نمی جنگد" و توانست آنرا در چهار نسخه دستنویس کند، تا فردا در میان کارگران توزیع شود و این یکی از اولین اعلامیه مبارزه کارگران بود.

یک سال از شبی که ولادیمیر در خانه با بوشکین اولین اعلامیه را منتشر کرد می گذرد وهم اکنون گروه " اتحادیه مبارزه " سن پترزبورگ صدها اعلامیه و بیانیه صادر می کند مخفیانه با ماشینهای چاپ دستی. در یکی از روزهای ماه نوامبر ولادیمیر با نادرذا کنتسانتینوا کروپسکایا در روبروی کتابخانه ملی ملاقات می کند.

نادرذا خانم جوان و جذابی با نیم تنه پوست کوتاهی که به تن دارد وتارهای گیسوانش از زیر کلاه خزاویزان است.

نادرذا کار اداری می کند ودر کلاسهای شبانه کارگران را درس می دهد . ولادیمیر از مصاحبت با او لذت می برد اوهم صمیمی بود وهم جدی ولادیمیر در زمان ورود به سن پترزبورگ با او آشنا شده بود.

در روز هشتم دسامبر اعضاء اتحادیه مبارزه جلسه عادی خود را در خانه کروپسکایا برگزار می کردند اتحادیه تصمیم گرفته بود که روز نامه زیر زمینی خود را به نام رابوچی دلو(آرمان کارگری) منتشر کند، برای بحث درباره مقالات شماره اول نشریه جمع شده بودند، ولادیمیر سه مقاله جسورانه و رزم جویانه و چند مقاله دیگر نوشته بود، که دریک چاپخانه کوچک مخفی در حومه شهر نزدیک خلیج فنلاند چاپ شود،مقالات را به آناتولی وانیف دادند ،دانشجوی بیست و سه ساله انقلابی که مورد اعتماد ولادیمیر بود،مقرر شد که همه مطالب را روز بعد به چاپخانه برساند وبزودی کارگران اولین روزنامه خود را می خواندند، پاسی از شب گذشته بود که اعضاء خانه را ترک کردند.

ولادیمیر شب در خانه خود روی کتاب تازه اش کار می کرد، ساعت دو نیمه شب زنگ خانه به صدا در آمد دو مامور پلیس با لباس شخصی و یک ژاندارم در خانه به جستجو پرداختند، او را همراه خود بردند، ولادیمیر در سلول کوچک خود به کارگران فکر می کرد. "نه دیگر هرگز نمی توانم خاموشمان کنید، صدها هزار کارگر به صفوف ما پیوسته اند، طبقه کارگر روسیه به زودی بپا خواهد خواست" نادیا و خواهرهایش به محض شنیدن خبر دستگیری او از مسکو به آنجا آمده بودند. خواندن قدغن نبود، کتاب های لازم را برایش آوردند. در همان سلول با خمیر کردن نان برای خودش مرکب در دست کرد و شیر درون آن ریخت تا در میان سطور کتاب با جوهر نامرئی شیرمتن اعلامیه ای را تهیه کند، یک صد و شصت نفر دیگر از اعضای اتحادیه مبارزه در شامگاه هشتم دسامبر دستگیر شده بودند، دیگر اعضای اتحادیه اما همچنان فعال بودند، نادرزاده حالا نامزد ولادیمیر بود به ملاقاتش آمد، ولادیمیر کتابی را که متن اعلامیه با شیر در داخل سطرهایش نوشته شده بود با شماره ۱۹۳ که سلول ولادیمیر و رمز صفحه ای از کتاب بود که اعلامیه درونش نوشته شده بود به نادرزاده داد.

ولادیمیر چهارده ماه را در زندان بود، و درست یک سال از دوره تبعیدش در دهکده دور افتاده شوشنسکوی در سیبری می گذرد و حدود دو سال دیگر به پایان محکومیت تبعیدش باقی مانده، روز هفتم ماه مه ۱۸۹۸ است. ولادیمیر ایلیچ برنامه هرروزه خود را که کاربر روی آخرین کتابش "پیشرفت سرمایه داری در روسیه" بود، رها کرد. در شهرها و قصبات روسیه سرمایه داران و زمین داران کولاک پیوسته بر قدرت و ثروت خود می افزودند. در حالیکه کارگران و دهقانان دم به دم در زیر فشار فقر و فاقه فرسوده ترمی شدند. این تضاد هستی سوز محور مرکزی این کتاب بود.

آن روز بعد از نهار سوسیپاتیچ یکی از دهقانان فقیر شوشنسکوی که مردی لاغر اندام و چالاک بود و تفنگ شکاری خود را حمایل کرده بود، بانگشت به پنجره ضربه زد - "بیا برویم شکار، ولادیمیر ایلیچ"

ولادیمیر ایلیچ نگران و پریشان بود، کروسکایا تا کنون بایستی از سن پترزبورگ آمده باشد. او را به شهر اوفاتبعید کرده بودند با تلاش بسیار به او اجازه دادند که به عنوان نامزد الیانوف دوره محکومیت خود را در شوشنسکوی بگذراند و در راه بود، ولادیمیر ایلیچ برای پایان دادن به آشفتگی ذهنی تفنگش را برداشت و بیرون آمد. در ساحل دریاچه آماده شکار شدند. شکار خوبی کردند و در کتری دوده بسته ای جای درست کردند، احساس ناپیدائی به ولادیمیر نهیب می زد که زودتر به دهکده برگردد.

کروسکایا اندام کشیده و با وقار دم خانه منتظرش بوده ولادیمیر فریاد کشید: - "نادیا!"

- "لودیا"

و صدای شاد "یلیز اوتاواسیلیونا" مادر نادرزاده از توی خانه بلند شد "داخل شوید تا نگاهتان کنم" او همراه دخترش آمده بود

بعد از عروسی خانواده جدید به خانه بزرگتری در کرانه رود شوشا اسباب کشی کردند.

یک قفسه بزرگ کتاب و یک میز پایه بلند و چراغ مطالعه ای که نادرزاده آورده بود.

ولادیمیر ایستاده کار می کرد، در خلال کار بر روی کتاب پیشرفت سرمایه داری در روسیه به مقاله نویسی و ترجمه نیز می پرداخت. کروسکا کمک زیادی به او می کرد، و از کار کردن با هم لذت می بردند. هر دو جوان و عاشق بودند.

دهقانان و مردم از دهکده ها و اطراف برای راهنمایی خود در اختلاف و درگیری با ارباب ها برای وکالت نزد ولادیمیر می آمدند او با اشتیاق به حرفشان گوش میداد راه چاره را نشانشان میداد و دادخواست برایشان تنظیم می کرد . دهقانان حیرت کرده که مزد کارشان را نمی گیرند . این شهری ها چه عادات عجیبی دارند! مگر ولادیمیر برایش شکایت نامه نوشته بود؟

پس چرا مزد کارش را نمی گرفت ؟ دهقانان با قلبی سرشار از سپاس و ستایش نسبت به یک تبعیدی سیاسی آنجا را ترک می کردند .

ولادیمیر در مدت تبعیدش در شوشنسکوی خاطرات خوشی در قلب بسیاری از دهقانان منطقه به جا گذاشت.

شد روز کارگر جشن ما به پا

اندوه از دل بران

تا که توفد به دنیا سرود ما

حرفی از کار مران!

سال پیش در روز اول ماه مه ولادیمیر ایلچ تنها بود ، امسال نادردا با او بسر می برد تبعیدیان صبح روز اول ماه مه لباس نویشان را می پوشند . ولادیمیر ، نادردا ، ایوان - پرومنسکی در خانه اسکارانگبرگ تبعیدی فنلاندی دست جمعی سرود سنتی روز کارگر را سردادند :

شد روز کارگر جشن ما به پا

اندوه از دل بران

تا که توفد به دنیا سرود ما

حرفی از کار مران !

روز بعد از اول ماه مه خانه ولادیمیر توسط ژاندارم ها مورد تفتیش و بازجوئی قرار گرفت در میان صدها کتاب قفسه پلیس چگونه می توانست به اسناد ممنوعه دست یابد ، بازرسی به پایان رسید . پستی هفته ای دوبار از بستگان و دوستان تبعیدی نامه اعضاء اتحاد مبارزه که در منطقه پراکنده بودند نامه می آورد . یک روز ولادیمیر ایلچ از خواهرش آنا نامه ای سری دریافت کرد .

با خواندن نامه خشم ایلچ بالا گرفت ، مقاله زیر عنوان "مرام ما" نوشته شده بود

مربوط به گروه کوچک اما فعالی بود علیه مارکسیسم ادعا می کردند کارگران در پرداختن به سیاست هیچ نفعی ندارند ، بلکه تنها باید به فکر افزایش دستمزد باشند و هیچ نیازی به انقلاب ندارند ، این شیوه تفکر اکونومیسم (اقتصاد گرایی) خوانده می شد .

"چه باید کرد؟" ولادیمیر با صدای بلند فکر می کرد. "آن ها می کوشند کارگران را از مبارزه انقلابی دور کنند" بعد از مدتی بالا وپائین رفتن و قدم زدن گفت: "ما رفقا را به جلسه ای دعوت می کنیم و این مرامنامه را به بحث می گذاریم. سپس نظرات انتقادی خودمان را به چاپ می رسانیم و مخفیانه در کارخانه ها پخش می کنیم".

برای یکا یک رفقای تبعیدی نامه نوشتند تا با هر بهانه ای در دهکده یرماکوفسکی جمع شوند، محل تبعیدگاه آناتولی وانیف یکی از اعضای وفادار اتحادیه مبارزه. آناتولی در زندان به شدت آسیب دیده و اینک به سل کشنده ای دچار بود. دلیل انتخاب یرماکوفسکی همین بود.

نخست در باره ی مرامنامه به بحث و گفتگو پرداختند. سپس ردیه ای تحت عنوان "بیانیه سوسیال دموکرات های روس نوشتند" رفقا به اکونومیست ها گوش ندهید. انقلاب تنها چاره ماست!"

ایلچ در باره برنامه آینده با وانیف صحبت کرد. بزودی دوره تبعید پایان می یابد و آنها می توانند حزب مارکسیستی کارگران را تاسیس کنند.

وانیف با حسرت هر لغت را می بلعید و به نجوا گفت: "متشکرم ولادیمیر"

سه هفته بعد ولادیمیر ایلچ و کروپسکایا دیگر به یرماکوفسکی سفر کردند، آنها برای شرکت در مراسم تدفین وانیف به آنجا رفته بودند.

ولادیمیر بر سر مزار رفیقش گفت: "خدا حافظ آناتولی" - "قول می دهیم به مبارزه انقلابی وفادار بمانیم" به پیشنهاد ولادیمیر لوح برنزی بر روی قبر نصب شد. "آناتولی الکساندروویچ، تبعیدی سیاسی. در هشت سپتامبر ۱۸۹۹ در بیست و هفت سالگی در گذشت. رفیق، آرام بخواب."

در سحرگاه بیست و نه ژانویه سال ۱۹۰۰ ده سورتمه دم در خانه متوقف شد، پنجره های تاریک شوشنسکوی هنوز خواب زده بود، دودکش بخاری ها خاموش بود، ولادیمیر به کمک دیگران اثاثیه و کتابها را به سورتمه ها حمل می کرد. همه هیجان زده بودند. خانواده ی الیانوف سیبری را ترک می کردند. مدت تبعید آنها به سر رسیده بود. چه زیباست آزادی!

ولادیمیر در اندیشه غرق بود. احیای فعالیت حزب تمام ذهن او را اشغال کرده بود. در سال ۱۸۹۸ از زمانی که او هنوز در تبعیدگاه به سر می برد اولین کنگره حزب کارگری سوسیال دموکرات در شهر مینسک تشکیل شد. تقریباً تمامی مسئولین بی درنگ توسط پلیس دستگیر شدند. اینک باید حزب را از نو تجهیز کرد. نشر روزنامه حزب نخستین گام است. یک نشریه مخفی مارکسیستی که تمام نیروهای ترقی خواه روسیه را متحد و متشکل کند.

جاده ها به سرعت می پیمودند، روز دیر سفر از راه می رسید، زندگی تازه ای سر بر می داشت. ولادیمیر برای شهر پسکوف اجازه اقامت گرفته بود و در آنجا سکنی گزید، هنوز دوران تبعید کروپسکایا خاتمه نیافته بود، او تنها مجاز بود که باقی محکومیت خود را در شهر اوفا سپری کند.

در پسکوف زمینه نشر روزنامه جدید حزب را تدارک می دید. "از جرعه شعله برمی خیزد" مصرعی از یکی از اشعار ادویفسکی شاعر دسامبری بود که رژیم تزاری او را در سیبری به اعمال شاقه محکوم کرده بود، ایلچ این عبارت را شعار اولین روزنامه حزب قرار داد و نام جرعه (به روسی ایسکرا) را برای آن برگزید.

ایسکرا در کجا باید چاپ می شد؟ ولادیمیر به بهانه معالجه از مقامات اجازه خروج گرفت. نخست برای خداحافظی با کروپسکایا به او فارفت نه ماه از مدت محکومیت او باقی بود.

وقتیکه با قطار از کشور خارج می شد نمی دانست که دوری او از وطن پنج سال طول خواهد کشید.

هرمان راو مرد سی و پنج ساله ای بود و چاپخانه کوچکی در دهکده ای نزدیک لایپزیک داشت. دستگاه چاپ غول پیکر، اطلاعیه ها و رسالات گوناگون با این ماشین قدیمی چاپ می شد، هرمان راو مارکسیت و عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان روزی از دوستانش شنید که یک مارکسیت روس به لایپزیک آمده است. مارکسیت های روس قصد دارند که در شهر لایپزیک یک نشریه انقلابی منتشر کنند. "باید به رفقای روس کمک کرد" ولادیمیر همان مارکسیت روس بود که وارد لایپزیک شده بود. او در حومه شهر اتاقی کرایه کرد، و بسوی چاپخانه راو راه افتاد پنجره های چاپخانه راو روشن بود، راو به ولادیمیر ایلیچ گفت: "امروز روز بخصوصی است" کارگر حروف چین قالب سنگین حروف چاپی را بلند کرد و درون ماشین قرار داد و دستگیره را پائین کشید، آنگاه یک برگه چاپی خیس از ماشین بیرون غلطید. اولین شماره ایسکرا از چاپ بیرون آمد، ولادیمیر ایلیچ آنرا برداشت و با صدای بلند نام روزنامه را ادا کرد: "ایسکرا"

"از جرقه شعله برمی خیزد"

ایسکرا بطور قاچاق و پنهانی در چمدان و بپوشش جاسازی داده شده بود، قسمتی از مسیر را در خشکی و با قطار جابجایی شد از مونیخ تا لینگسبرگ، و با کشتی تا شهر استکهلم روی دریای بالتیک در میان چمدان های دیگر که پراز اسباب و لوازم زندگی بود طی می کرد، تا بار دیگر و با کشتی دیگر در شهر فنلاندی هلسینگ فورس باشد، و از آن طرف کارگری از سن پترزبورگ به استقبالش می شتافت و قطار از کنار کشتزار های برهنه شتابان می گذشت و مردی که چمدان را در آخرین مرحله سفرش همراهی می کرد این ناحیه را خوب می شناخت و منتظر توقف قطار در ایستگاه بلستروف بود خط مرزی فنلاند، روسیه و گمرک بود. بازرس گمرک وارد کوپه شد و گفت: "بازرسی اثاثیه"

مرد چمدانش را باز کرد، داخل آن چند دست لباس، یک پتوی کهنه و یک بسته شیرینی بود. هیچ چیز مشکوکی نیافت.

آخر وقت آن روز مرد حامل چمدان در محله واسیلیوسکی در سن پترزبورگ زنگ مطب پزشکی را بصدادر می آورد. دندان پزشک "بیاتو منتظرت بودیم" زن جوانی چمدان را باز کرد و محتویات آنرا با عجله بیرون ریخت در قسمت مخفی زیر چمدان نسخه های ایسکرا را با نظم و مهارت چپانده بودند. زن جوان یکی از اعضای شبکه نمایندگان توزیع ایسکرا بود، که بطور مخفی در همه شهرهای بزرگ روسیه فعالیت می کردند. "بارژیم تزاری مبارزه کنید، با اربابان و سرمایه دارانی که شمارامی چاپند جنگید".

ولادیمیر ایلیچ اولیانف بنیاد گزار و سردبیر ایسکرا در راس جنبش نیرومند قرار داشت و علاوه بر مقاله نویسی برای ایسکرا کتاب هایی در باره سیاست و مبارزه انقلابی تألیف می کرد و از دسامبر ۱۹۰۱ نوشته های خود را بانام "لنین" امضای کرد.

این نام بزرگ به زودی سراسر گیتی را در خواهد نوردید.

و با صدای بلند روزنامه را ادا کرد: "ایسکرا"

"از جرقه شعله بر می خیزد"

شهر زیبای ژنو در کرانه دریاچه ژنو واقع است . در شهرک کارگر نشین سوشرون خانه دو طبقه بسیار کوچکی وجود داشت . باغچه چند وجبی روبروی خانه همیشه سبز و خرم بود.

ایلچ ها در اینجا زندگی می کرد.

در آغاز آنان در مونیخ سکونت داشتند پلیس از محل اختفای ایسکرا مطلع شد و آن ها ناچار به ترک آنجا شدند و به لندن رفتند و یک سال تمام روزنامه را در آنجا منتشر کردند . در انگلستان یکبار دیگر ایسکرا از خطر جست . پس از جستجوی فراوان به سوشرون آمدند .

"عالی است ! " لنین با شور و شغف خانه را پسندیده بود "خوب آرام است جان می دهد برای کار" و کار لنین پایان نداشت ، در ماه ژوئیه ۱۹۰۳ ورود میهمانان به صورت یک جریان مداوم در آمد . میهمانان گاه به تنهایی و گاه دونفره و سه نفره وارد می شدند . در آن تابستان اهالی سوشرون از دیدن آن همه خارجی در شهر کوچک خود متحیر بودند . واردین در واقع نمایندگان دومین کنگره حزب هستند ، برای بحث و تبادل نظر به خانه لنین می آمدند . همه می دانستند که لنین بیش از هرکس دیگری برای تشکیل کنگره دوم زحمت کشیده . "چه باید کرد؟" را نوشته بود . اثری که شیوه تشکیل یک حزب مارکسیستی را تشریح می کرد . پیش نویس وظایف حزب و برنامه مبارزاتی آن را تدوین کرده بود. در بروکسل و در یک انبار بزرگ کنگره دوم مخفیانه افتتاح شد ، پلخانف اولین سخنران بود، او در روسیه اولین کسی بود که به مارکسیسم روی آورده بود و کتابهای بسیاری درباره ی نظریات انقلابی مارکسیسم نوشته بود. او از زمان کودکی لنین تبلیغ مارکسیسم را آغاز کرده بود . او اینک دومین کنگره حزب را افتتاح می کرد .

لنین عمیقاً خرسند بود و چشمهایش می درخشید ، او از دیرباز در آرزوی کنگره دوم و احیای حزب به سربرده بود. از همان آغاز جدال در گرفت . عده ای از نمایندگان علیه برنامه پیکار جوی لنین جبهه گرفتند ، جسارت نوظهور در برنامه های حزب آنان را به هراس افکنده بود، کنگره اساسنامه و برنامه حزب را به بحث گذاشت ، اعضای کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ایسکرا انتخاب شدند ، لنین گزارش مستدل و فشرده ای به کنگره دارد که توجه حضار را جلب کرد . لنین در طول سی و هفت جلسه ای که کنگره منعقد بود، صد و بیست بار پشت کرسی خطابه رفت . اکثر نمایندگان که از لنین حمایت می کردند ، بلشویک (اکثریت) خوانده شدند . کسی را بلشویک می گفتند که از انقلاب کارگری ، برنامه لنینی و مشی لنینی جانبداری می کرد . کسانی که مشی لنینی را کنار گذاشتند منشویک (اقلیت) نام گرفتند ، منشویک ها از مبارزه انقلابی روی تافتند . بلشویک ها در صفوف فشرده و پشت لنین به حرکت در آمدند .

پلیس بلژیک از گرد همایی انقلابیون روس با خبر شد . خطر نزدیک می شد ، کنگره ناچار به ترک محل بود تصمیم گرفته شد که کارکنگره در لندن ادامه یابد در لندن پیروزی لنین قطعی شد، بلشویک ها این یاران فداکار و بی باک از او پشتیبانی کردند . زمانی که کنگره پایان یافت لنین به همراهانش توصیه کرد: "رفقا! در این جا ، در لندن بیست سال پیش کارل مارکس در گذشت . به آرامگاه این بزرگ مرد برویم"

رفقا !

لنین کلاه از سر برداشت با لحنی آرام گفت " کارل مارکس آموزگار ماست . بیائید بر سرمزارش پیمان ببندیم که به آموزشهای او وفادار بمانیم . در مبارزه تا ابد پی گیر واستوار باشیم .به پیش ، رفقا همیشه به پیش "

و در روسیه و در سن پترزبورگ سه کارگزار کارخانه پوتیلوف اخراج شدند و موج اعتراض شهرسن پترزبورگ را فرا گرفت کارگران به اعتراض برخاستند : " ما خواهان تأمین حقوق خود هستیم ! مباحثان را برکنار کنید " اعتصاب اعلام شد تا روز بعد کار در ۳۶۰ کارخانه و کارگاه تعطیل شد ماشینها از حرکت باز ایستادند و سکون گلوی سن پترزبورگ را فشرده . همگی منتظر حوادث بعدی بودند.

در روز یکشنبه نهم ژانویه ۱۹۰۵ هزاران کارگر با خانواده های خود به خیابانها آمدند و به سوی کاخ تزار سرانیز شدند: - " پیش به سوی تزار . پدر تاجدارمان ما را تنها نخواهد گذاشت و گرسنگی و درماندگی ما را تحمل نخواهد کرد."

بلشویک ها کوشیدند کارگران را از پیشروی به سوی کاخ تزار بازدارند و آنان را قانع کنند که تزار دلسوز آن ها نیست . مردان و زنان و بچه ها دعاخوان و ثناگویان به سوی کاخ زمستانی تزار پیش می رفتند . سر نیزه های سربازان به صف ایستاده در چهار راه ها می درخشید ، روسیه در خاور دور با ژاپن درگیر جنگ بود بر اثر بی لیاقتی ژنرال های روسی ارتش هر روز شکست های خرد کننده ای متحمل می شد در سن پترزبورگ افسران تزاری سربازان خود را در برابر هم میهنان خویش ، در برابر کارگران غیر مسلح و خانواده های بی دفاع به صف کرده بودند .

تفنگ ها بسوی جمعیت نشانه گرفتند .

" تفنگهایتان را به طرف ما نگیرید ، برادران ! ما از شما هستیم ."

کارگران فریاد می زدند . " ما به تراز پناه آورده ایم "

" ایست : هیچکس جلو نیاید "

صدای خشک و خفه در هوا پیچید بیست کارگر به خاک غلطیدند.

" شلیک کن ! " افسر دوباره فرمان داد .

از تفنگها آتش بیرون می جهید .

" آتش ! "

— " آتش ! "

مردم از همه سو گریختند و گروه گروه به خاک می افتادند ، سپس دسته سواره نظام با تیغ های برهنه به سوی مردم یورش آوردند .

" آنها ما را می کشند ! " نعره ای در جمعیت بالا گرفت .

"این است تزار شما!" جوانی بلشویک فریاد می کشید. "پشت وپناه ما این است! این جانور خونخوار!"

کارگران دریافتند هیچ کس غیرازتزار نمی توانست فرمان قتل عام صادر کند. اعتماد مردم به رهبرشان برای همیشه ازبین رفت.

درروز نهم ژانویه ۱۹۰۵ در یکشنبه خونین سن پترزبورگ بیش از هزار کارگربه قتل رسیدند و بیش از پنج هزار مجروح به جای ماند.

شامگاه آن روز کارگران در خیابانهای سن پترزبورگ سنگر بستند، آن ها علیه رژیم تزار قیام کرده بودند.

سالن غذا خوری زوج لپشینسکی در خیابان کاروژ در حومه شهر ژنو محل پاتوق روس های مهاجر است. ولادیمیر با این زوج از زمان تبعید آشنائی داشت به محض رسیدن اخبار یکشنبه خونین به ژنو مهاجرین به سالن غذا خوری که در طبقه زیرین بود سرازیر شدند بلشویک ها پی بردند که چیز عظیمی در روسیه در حال زایش است

"- باید هر چه زودتر به وطن برگردیم. "لنین می اندیشید.

آنگاه کسی شروع به خواندن سرود عزای کارگران کرد: "قربانیان بندگی...."

"همه چیزتان را برای نجات و آزادی خلق کردید....."

لنین با صدای آتشین برآنان نهیب زد: "انقلاب در روسیه شروع شده است"

و در این کلمات حماسی نیروی افسون کننده ای نهفته بود. اینک انقلاب در دسترس بود. لنین آن شب مقاله بر انگیزنده ای برای روزنامه وپریود(به پیش) نوشت. پس از آن که منشویک ها بر ایسکرا جنگ انداختند، بلشویک ها دست به انتشار وپریود زدند.

لنین نوشت: "قیام شروع شده است. قدرت عیله قدرت. نبرد خیابانی درگیر است. سنگرها بالا می روند. تفنگ ها آتش می بارند. توپها می غرند. جوی های خون جاری می شوند. جنگ داخلی در طلب آزادی زبانه می کشد....."

زنده باد انقلاب

زنده باد پرولتاریای تسلیم ناپذیر!"

روزی در اواخر تابستان زنگ خانه الیانوف ها در ژنو به صدا در آمد. جوانی خوش سیما داخل شد

"-از کجا می آئید؟" سؤال لنین با لبخندی مهر آمیز همراه بود.

-در خدمت شما ناوی افاناسی ماتیوشنکو،ملوان رزما وپوتمکین"

لنین به سرعت به طرف او رفت و به گرمی با او دست داد.

- "نادیا این شخص رهبر ملوانان انقلابی رزمنه پوتمکین است!"

لنین بی صبرانه گفت: "حالا ماتیوشنکوی عزیز، هرچه می دانی تعریف کن"

انافاسی ماتیوشنکو به نقل داستان پوتمکین پرداخت.

پوتمکین بزرگترین وقوی ترین کشتی جنگی نیروی دریایی روس بود که به تازگی ساخته شده بود.

سواستوپول قرارگاه اصلی این کشتی بود. پوتمکین که آتشبارهای بسیار نیرومندی داشت، دارای هفتصد و چهل نفر خدمه بود.

بدنبال وقایع در روسیه، شورش دهقانان، جنگ با ژاپن، شکست پی در پی ارتش روسیه فرمانده تند خوی و ظالم کشتی از ترس روحیه انقلابی مردم در خشکی که سرایت به خدمه رزمنه بکند و آنها را از تماس با کارگران انقلابی باز دارد رزمنه را به دریا کشاند.

صبح زود که کارگران ملوان ناو به سمت کارهای روزانه خود می رفتند متوجه بوی بد گوشت آلوده به کرمهای سفیدی شدند که برای نهار آنها آماده می کردند

سوت نهار به صدا در آمد ملوانان وارد غذا خوری کشتی شدند. "ما کرم نمی خوریم. بگذار خود افسران بخورند!" - "ما نمی خوریم!"

سکوت مرده و تهدید کننده ای بر فضای تیره غذاخوری خیمه زد. افسری به قصد انتقام گیری آمده بود و یک ریز دشنام می داد. به زودی کارگران را با صدای طبل به روی عرشه فراخوانده شدند. ملوانان به بالای عرشه هجوم بردند و در دوسوی کشتی صف بستند. فرمانده غرید. - "آشوبگران! به سزای توطئه گری در یک کشتی جنگی خواهید رسید! چه کسانی این اغتشاش را به راه انداخته اند؟"

افسران گارد آتش به عرشه آمدند. روبروی ملوانان صف بستند.

- "کتان بیاورید" معنی این دستور این بود که او قربانیانش را انتخاب کرده این پارچه را روی قربانیان می انداختند و فوراً بی محاکمه اعدامشان می کردند.

"تو آشوب گری! تو فتنه جویی!"

مرگ تهدید کنان فرا می رسد. ناگهان یکی از ملوانان از صف بیرون جهید و نعره کشید:

- "برادران! تامل تا کی؟ اسلحه بردارید" این مرد پاکدل افاناسی ماتیوشنکو بود فریاد زد:

"مرگ بر تزار! زنده باد آزادی، رفقا!" ملوانان به سوی تفنگها یورش بردند. از پشت برج واکولین چوک ملوان شجاع بلشویک که رهبری را به عهده داشت مورد هدف قرار گرفت و در غلطید. ماتیوشنکو: "عقوبتش را باید پس بدهی!" با فریاد به سوی افسر شلیک کرد.

خشم ملوانان گر گرفت. چندین تن از منفورترین افسران را تیر باران کردند و به دریا انداختند. پوتمکین آزاد بود. پرچم سرخ انقلابی خود را به جای پرچم پوسیده تزار بر فراز کشتی افراشتند.

چهاردهم ژوئن ۱۹۰۵ بود. ملوانان هیئتی را برای هدایت کشتی انتخاب کردند آفاناسی ماتیوشنکو در راس آن قرار گرفت.

رژنا پوتمکین در زیر پرچم سرخ با سرعت به سوی بندرگاه اودسا پیش می رفت و پرچم سرخ در اهتزاز بود در بندر گاه لنگر انداخت، توپخانه کشتی اودسا را نشانه گرفته بود. ای کاش پوتمکین با شلیک آتش بار براملاک اشراف و فرماندهان به کمک اعتصاب گران می شتافتند اما واکولین چوک رهبر بلشویک کشته شده بود.

تزار این پیغام را به سواستوپول فرستاد: "شورش باید فوراً سرکوب شود"

هنگ سواستوپول برای سرکوب ملوانان شورشی گسیل شد، صبح روز چهارم دیدبانان پوتمکین دیرکها و دودهایی در افق دیدند. اول یک کشتی بعد دومی و سپس سیزده کشتی پوتمکین را در محاصره خود قرار دادند. به دستور ماتیوشنکو این پیام به وسیله حرکت پرچم صادر شد: "ملوانان پوتمکین از شما می طلبند که شلیک نکنند."

ناگهان هزاران حنجره از عرشه سیزده کشتی ضد شورش غریو کشیدن. یکی از کشتی ها این پیام را فرستاد: "به شما می پیوندیم" و به سرعت به سوی رژنا آمد. غلغله و فریاد بر فراز دریا به پرواز در آمد.

فرمانده هنگ دریائی از ترس شورش ملوانان دیگر عجلانه دستور بازگشت به سواستوپول داد.

دو کشتی شورشی در زیر پرچم سرخ در بندرگاه پر اضطراب اودسا لنگر انداختند. نگران و مردد بودند و هیچ کاری نمی کردند، در پوتمکین آب آشامیدنی بسیار کم بود، سوخت نبود و ملوانان خسته و نا آرام بودند نمی دانستند که چه باید کرد.

مقاومت کشتی دومی زیاد طول نکشید پرچم سرخ انقلاب آهسته پائین آمد.

پوتمکین لنگر کشید و بسوی دریای آزاد بال گشود. در همین زمان پیکی شتابان از طرف لنین به سوی ملوانان شورشی روان شد. سفارش لنین چنین بود. "ملوانان را وادار کنید که با سرعت وقاطعیت عمل کنند. شهر را باید گرفت"

هنگامی که نماینده لنین از ژنو به بندرگاه رسید، پرچم سرخ را در آنجا نیافت. پرچم سرخ در دور دست دریا بود.

پوتمکین به سوی تئودوسیا بندر دیگری در دریای سیاه حرکت کردند. "به ما آب بدهید!"

مقامات قبول نکردند: "به شورشیان هیچ چیز نمی دهیم"

رژنا مغرور و شکست ناپذیر در حالیکه پرچم سرخ را به اهتزاز در آورده بود.

شامگاه روز یازدهم در یک بندرگاه رومانی لنگر انداخت. پوتمکین نفسهای آخر را می کشید نه آبی بود و نه سوختی و نه نانی - مقامات رومانی قول دادند در صورت تحویل کشتی ملوانان در امان خواهند بود.

بدرود کشتی آزاد و پر افتخار یازده شبانه روز دردل ژنرالها و فرماندهان تزار دولتمندان هراس افکندی به پرچم انقلابی خود تا دم آخر وفادار ماندی . نام پرغرورت به تاریخ خواهد پیوست .

* * *

قطار سن پترزبورگ تا چند دقیقه دیگر مسکو را ترک می کند . دو پلیس کنار واگن آخر منتظرند .

اولی با نومیدی میگوید : "پیدایش نیست"

-دومی "ممکن است در آخرین لحظه فرار کند ، باید مواظب باشیم "

دو مسافر دیگر وارد ایستگاه شدند اولی کوتاه قد و اندکی چاق بود عینک آبی رنگی به چشم داشت در دستش یک چمدان و یک صندوقچه ی معمولی دیده می شد دیگری مرد خوش لباسی بود که کت چهارخانه برتن داشت .

در همین هنگام قطار حرکت کرد. مرد عینکی به روی سکوی قطار جهید ، دوست آراسته اش که به بدرقه اش آمده بود در ایستگاه باقی ماند .

جاسوس اولی " از او خبری نیست . رئیس گفت که او امروز به سن پترزبورگ می رود . اما هیچ کس را ندیدیم که به او شبیه باشد. "

عکسی از جیب در آورد و به همکارش نشان داد. عکس مردی بود با گونه های برجسته و محکم ، وپیشانی پهن و بلند و ابرو های کشیده ، چشم های تنگ مرد خندان بود .

- "این لنین -الیانوف است . باید به هر قیمتی او را دستگیر کنیم فردا هم باید در اینجا باشیم ."

بامداد روز بعد مرد عینکی در سن پترزبورگ درشکه ای کرایه کرد . در مرکز شهر وارد خانه کوچک و محقری شد که تنها وسایل آن را یک تختخواب آهنی با پتویی نخ نما و یک میز کوچک با صندلی تشکیل می داد . مرد عینک را از چشم برداشت و در چمدان گذاشت . از جعبه سفرش کاغذ بیرون آورد و پشت میز شروع به نوشتن کرد .

یک ساعت بعد ، کلیدی در قفل چرخید، در باز شد کروپسکایا به درون آمد .

لنین از جا جهید .

- "عزیزم ، نادیا ! " فریاد زد.

- "در مسکو تور اتعقیب می کردند ؟ " با نگرانی پرسید.

- "البته ، همیشه " و لبخند مسخره آمیزی به لب آورد.

کروپسکایا سعی کرد بر نگرانی خود غلبه کند شروع به خالی کردن اثاث چمدان کرد

"لنین و کروپسکایا مخفیانه از ژنو به روسیه بازگشتند . و در سن پترزبورگ جدا از هم می زیستند . و به ندرت یکدیگر را می دیدند .

مسکو پیایی در اعتصاب بود . تزار به قصد فرونشاندن جنبش انقلابی توده ها که دمامم فزونی می گرفت . به کارگران وعده آزادی بیشتر داد. کارگران تجربه یکشنبه خونین را داشتند و بی اعتماد بودند.

در ساعت دوازده ظهر روز هفتم دسامبر ۱۹۰۵ مسکو بار دیگر به اعتصاب در آمد . سربازان برای سرکوب اعتصاب گران بسیج شدند . دسته هائی از کارگران مسلح به مقابله پرداختند .

جنگ وستیزه در پرسینا منطقه کارگر نشین که قدرت را شورای نمایندگان کارگران در دست داشت ده شبانه روز شعله ور بود ، مردم وبلشویک ها قهرمانانه جنگیدند .

آیا کارگران حق داشتند که اسلحه بردارند ؟

- "نه" پاسخ منشویک ها بود .

- "اسلحه ضرورت نداشت" پلخانف تائید کرد.

هنگامی که پلخانف ، اولین مارکسیست روسی ، هر چه بیشتر از بلشویک ها فاصله گرفت . نیردانقلاب در روسیه زبانه می کشید .

- "کارگران در برداشتن اسلحه برحق بودند" این نظرلنین بود .

"طبقه کارگر در لهیب آتش انقلاب خود را تطهیر کرده "

لنین در اتاق امن وکوچک خود قیام مسکو را برای کروپسکایا تعریف می کرد . او منشی کمیته مرکزی حزب بود ووظیفه تنظیم قرارهای مخفی وجلسات وارتباط بلشویک ها را به عهده داشت او همچنین نزدیک ترین دستیار لنین بود.

خطر هر روز وهر ساعت وهر دقیقه لنین را تهدید می کرد ، نمی توانست در آن خانه بماند کروپسکایا گفت که رفقاییش در محل خاصی منتظر او هستند .

- "درشکه چی " لنین صدازد .

درشکه ای ایستاد پیش از آن که درشکه به خیابان سادوواپا برسد پیاده شدند وبه کوچه ای پیچیدند به محوطه بازی رفتند تا مطمئن شود که کسی تعقیب شان نمیکند .

لنین گفت : " سپیدی برف انسان را به شوق می آورد . "

- "هیچ چیز دلگیرتر از زمستان روسی ما نیست"

لنین وقتیکه مطمئن شد که جوسوسان دنبالشان نمی کنند . شب هنگام به طرف آدرسی رفت که کروپسکایا به او داده بود . بلشویک ها وکارگران مبارز سن پترزبورگ برای استماع سخنرانی او گرد آمده بودند .

شورش کارگران ودهقانان سراسر روسیه دوسال ادامه یافت . رژیم هار درنده تزاری به انتقام جوئی پرداخت . بازداشت ، شکنجه تبعید واعدام رزمندگان در همه جا جریان داشت لنین در فنلاند در نزدیکی سن پترزبورگ زندگی می کرد . ودر آنجا سرپرست روزنامه بلشویکی و غیر قانونی

پارلتاری (کارگری) بود او ارتباط دائمی و نزدیک با تشکیلات سن پترزبورگ برقرار کرده بود و کروپسکایا به عنوان رابط و پیک او عمل می کرد .

رژیم طی یک دستور عمومی دست گیری فوری لنین را از تمام دوائر دولتی طلب کرده بود.

فنلاند در آن زمان بخشی از امپراطوری روسیه بود . مرکز حزب بلشویک تصمیم گرفت که لنین کشور را ترک کند و در جای امن تری روزنامه پرولتاری را منتشر کند .

قرار بود که او به تنهایی سفر کند و کروپسکایا بعداً به استکهلم برود . ماه دسامبر فرار سید . قطار از هلسینگ فورس عازم بندر فنلاندی آبو بود.

لنین چنان در فکر فرو رفته بود که متوجه مردی که از مدتی قبل در راهرو ایستاده بود نشد هنگامی که به راهرو نگاه کرد فوراً جاسوس پلیس را شناخت از اینکه در آبو به کام پلیس نیفتد در سر یک پیچ که اندکی از سرعت قطار کاسته شود خود با چمدان به بیرون و در میان برفها پرید راه دیگری نبود . شب بود و تا آبو دوازده کیلومتر را پیاده طی کرد . در آبو خطر همه جا تهدیش می کرد رفیقی از پیش از طرف حزب تعیین شده بود تا در روستاها و جزایر دور افتاده لنین را با کشتی به استکهلم برساند . در آن جا تا آمدن کروپسکایا منتظر می ماند . زندگی در غربت را از سر گرفتند . هنگامی که لنین و رفیق وفادار و محبوبش نادژدا در ماه دسامبر از روسیه انقلابی به شهر ژنو رسیدند سرمای اندوه زایی حاکم بود.

در سال ۱۹۱۰ لنین بار دیگر در شهر استکهلم بود . این بار او به قصد ماموریت خاصی به اینجا آمده بود.

برای سخنرانی در " خانه مردم " حالا دیگر با استکهلم کاملاً آشنا بود . گلها سرخ و زرد در سبد دختر گل فروش طراوت خیره کننده ای داشت.

- "لطفا چندتا گل سرخ به من بدهید"

- "لنین با یک دسته گل سرخ رهسپار تالار "خانه مردم" که بلشویک های تبعیدی روسی گرد آمده بودند گردید .

- "لنین !لنین!" حاضران به استقبالش آمدند ،همگی لنین را از طریق مقالاتش در ایسکرا، وپریود ،نویاژیزن و پرولتاری و کتابهایش می شناختند ،ته سالن دوزن نشسته بودند ،یکی از آنها زن با وقار و وارسته ای بود که هفتاد سالگی را پشت سر گذاشته بود و تور سیاه رنگی به گیسوان برف گون خود سنجاق کرده بود ،در کنارش زنی جوان با چشمان سیاه و گونه های برجسته نشسته بود . هر دو به روی لنین لبخند زدند لنین با شتاب به سوی آنها رفت و دسته گل سرخ را در آغوش زن سالخورده نهاد

- "مادر و خواهر من از روسیه به دیدن من آمده اند "لنین به سادگی به حاضرین توضیح داد.

"از اینکه به اینجا آمدید متشکرم "یکی از بلشویکها به مادر گفت: "باید به چنین پسری افتخار کنید "

لنین در سخنرانی خود وضعیت حزب را تشریح نمود تاکید ورزید که بلشویکها باید با تمام جریانات انحرافی مبارزه انقلابی بکنند.

انقلاب ۱۹۰۵ شکست خورد اما این بدین معنی نیست که باید مبارزه را کنار گذاشت. باید نبرد را دلیرانه به پیش برد.

پس از سخنرانی لنین نزد مادر و خواهر برگشت که همچنان مشتاق و منتظر بودند آمد.

- "مادر چقدر خوشحالم که تو را اینجا می بینم!" لنین گفت

- "می دانی ولودیا "مادر به سخن آمد: "من خیلی از کتابها و مقالات تو را خوانده ام. من تفکر تو و هدفی را که برگزیده ای عمیقاً می ستایم امشب به چشم خود دیدم که مردم چه احترامی برایت قائلند."

مادر و خواهر لنین ده روز در استکهلم ماندند. لنین از پاریس برای دیدن آنها آمده بود زمان به سرعت گذشت.

" خداحافظ مادر "

او دیگر هیچگاه مادر را نمی بیند.

تابستان ۱۹۱۱ لنین و کروپسکایا در پاریس در دهکده لونژومو می گذرانند.

در همین زمان لنین کاروانسرائی را در این منطقه اجاره کرده با شاگردان آینده که عموماً از کارگران مهاجر روس بودند که به فرانسه آمده بودند آنجا را رفت روب کرد چند میز و صندلی و چارپایه از همسایه ها قرض گرفتند. و لنین و کروپسکایا و چند بلشویک دیگر به کارگران درس می دادند.

جوانان لایقی بودند. درسهای لنین را دوست داشتند. لنین به کارگران اصول مارکسیسم را تدریس می کرد، لنین پیوسته تکرار می کرد: "کارگران باید بیاموزند." و به همین دلیل بود که لنین در لونژومو یک مدرسه حزبی تأسیس کرد.

"عجیب است! باور نمی کنم که نجات پیدا کرده باشیم!" کروپسکایا به صورت لنین خیره شد.

او در اینجا نزد او بود، و نه در زندان! خطر از بیخ گوشش رد شده بود.

- "کابوس شومی بود. سعی کن فراموشش کن " لنین جواب داد. "به برن نگاه کن. ببین چه پاییز قشنگی دارد."

آن ها در برن، پایتخت کشوری طرف سویس به سر می بردند. آزاد ورها. همین اندک زمانی پیش بود که لنین در پورونین به زندان افتاده بود.

پورونین یکی از شهرهای لهستان بود که در آن زمان زیر سلطه اتریش قرار داشت.

جنگ جهانی اول در ماه اوت ۱۹۱۴ در گرفت.

در اولین روزهای جنگ مقامات اتریشی در پورونین لنین را به اتهام جاسوسی برای حکومت تزاری دستگیر کردند. او یک روس بود، اتریش با روسیه در حال جنگ بود. و او دائماً چیزهای می نوشت و نوشته های خود را به روسیه می فرستاد، بنابراین یک جاسوس بود، در طول دو هفته ای که جان لنین

در خطر بود ، خواب به چشم کروپسکایا نیامد. رجال برجسته از گوشه وکنار به دفاع از لنین
برخواستند مقامات نظامی ناچار شدند او را آزاد کنند .

آنها روز قبل پورونین را ترک کرده بودند ،اینجا در برن زندگی عادی جریان داشت و مطابق معمول
در حومه شهر مسکن گزیدند ،در خیابان محقر و فقیر نشینی به نام دیستلوگ به معنی جاده
"خاروخس" بود.

صبح اولین روز اقامت از خیابان کوچک پائین رفتند و به زودی به جنگل رسیدند . لنین ناگهان از
حرکت باز ایستاد. "همین جا نیست ، نادیا ؟" علامت هائی اشاره کرد که نشان خروج از جاده بود.

در محوطه کم درختی چند نفر کت های خود را روی جمن پهن کرده و نشسته بودند .-"سلام ،رفقا !"
لنین گفت خبر ورود لنین به برن دیروز توسط رفیقی بلشویک به همه رسیده بود.

"فردا صبح در جنگل چسبیده به برن "

بلشویکها در وقت تعیین شده در محل قرار گرد آمدند . همگی مشتاق سخنان لنین بودند .

لنین نطق خود را درباره جنگ آغاز کرد: "مردم روس وسایر ملل درگیر جنگ شده اند چه کسانی از
جنگ سود می برند ؟ سرمایه داران . جنگ سودهای هنگفتی به جیب آنها می ریزد ، آنها برای چنگ
انداختن بر بازارهای تازه و بالا بردن سودهای خود با هم می جنگند . آنها سربازان و کارگران را می
فریبند که گویا از میهن خود دفاع می کنند ، در حالیکه واقعاً به خاطر منافع سرمایه داران می جنگند .
ما باید کارگران ، دهقانان و سربازان را آگاه کنیم . باید به آنها بگوییم : سلاح در دست شماست .
سربازان و کارگران همه ملتها ، تفنگها ی خود را به سوی فرماندهان و سرمایه داران کشورهای
خودتان برگردانید . انقلاب بپا کنید . مرگ برجنگ غیر عادلانه ! برضد جنگ بجنگید ."

بلشویکها مقالات او را مخفیانه به میان سربازان و کارگران می بردند .

جنگ ضد جنگ . سربازان در جبهه ها و سنگرها این پیام را می خواندند و به فکر فرو می رفتند . " آیا
بهتر نیست که توپ ها را به سوی تزار ، کارخانه داران و زمین داران شلیک کنیم ؟ شاید سرنگونی
قیصر و ایجاد زندگی نوین واقعاً امکان پذیر باشد"

لنین هنگام اقامت در برن کتابی درباره امپریالیسم نوشت و در آن توضیح داد که چرا سرمایه داران
بدون جنگهای غارتگرانه قادر به ادامه حیات نیستند . با افزایش جنگهای راهزنانه و رشد روز افزون
فقر و بیچارگی ، قدرت و آگاهی طبقه کارگر بالا می گیرد و دوران انقلاب سوسیالیستی فرا می رسد .

تالیف چنین کتابی شناختی عمیق از تاریخ کامل زندگی بشر لازم بود . لنین حتی یک روز را بدون
مطالعه سر نکرده . از آن جا که این کتاب به تحقیقات فروان نیاز او و کروپسکایا به زور رخ رفتند .
قصد داشتند دو هفته در آنجا بمانند ، سفرشان یکسال به درازا کشید . لنین در کتابخانه عمومی بزرگ
آنجا به تحقیق و مطالعه پی گیر پرداخت .

دریکی از همین روزها که لنین پس از نهار قصد بازگشت به کتابخانه را داشت در خانه با ضربه هائی
بلند و شتابزده کوبیده شد، یک مهاجر روس که با او آشنا بود خود را بدرون انداخت .

"-خبرها را نشنیده اید ؟ خبر ندارید ؟ در روسیه انقلاب شده است !"

روزنامه های تازه را در محل مخصوصی نزدیک ساحل می چسبانند.

آخرین خبرهای مخابره شده را با عجله والتهاب خواندند. فوریه ۱۹۱۷ بود در روسیه انقلاب در گرفته بود .

لنین فریاد زد: "بالاخره آمد!"

او با روسیه ارتباط نزدیک و دائمی داشت ، جنبش انقلابی بالنده ای را رهبری می کرد ، آرزومند بازگشت فوری به وطن بود ، لنین و گروه سی نفره ای از بلشویکها ی روس و مهاجرین دیگر اجازه مراجعت به وطن گرفتند ، به موقع خود را به ایستگاه راه آهن رساندند ، قطار به طرف برن حرکت کرد. سفر به وطن آغاز شده ، پس از عبور از آلمان ، دریای آرام ، توفنده و خروشان در برابرشان سینه گشود ، با کشتی بارکش دریای جنگ زده را پیمودند و به سوئد رسیدند . بزودی در سن پترزبورگ بودند، نوای موزیک است . گویا سرود "مارسیز" را می نوازند .

- "خبردار !" صدای فریاد آمرانه ای برخاست حیاط ایستگاه مملو از آدم بود . کارگران ، دسته های گارد سرخ و ملوانان انقلابی - "پیش فنگ"

لنین از واکن بیرون آمد . نگاهی بهت زده داشت .

"رفقا!"

"درود بر لنین ! مرگ برجنگ ! زنده باد انقلاب !"

جمعیت می غرید ، هزاران صدا از میدان پشت ایستگاه به غریو جمعیت پیوست . دریای مردم به او خوشامد می گفت . پرچمهای سرخ در پرتو نورافکن های ایستگاه چونان زبانه های آتش تاب برمی داشت .

لنین آرزو می کرد که می توانست همه آنها را در آغوش بگیرد .

- "رفقا ! لنین فریاد زد"انقلاب را شما کردید . تزار را شما سرنگون کردید . اما سرمایه داران قدرت را غصب کرده اند و می خواهند بر ما حکومت کنند . آنچه ما خواهیم ، قدرت زحمتکشان است .

آنچه ما خواهیم یک انقلاب سیوسیالیستی است .

- "زنده باد لنین" میدان یک صدا غرید . لنین برای ابد به میهن بازگشته بود.

* * *

لنین سرازبالش برداشت و به اطراف نگاه کرد. اتاق کوچک شسته رفته ای بود.

نه خواب نمی دید . اینجا خانه خواهرش آنا بود. آنا با همسرش مارک بلیزا روف در پتروگراد می زیستند . حوادث روز پیش به ذهنش هجوم آورد . همبستگی چه سعادت است . ماشین زره پوش او را به کاخ سابق کشسینسکایا بالرین معروف برده بود. آنجا اینک دبیرخانه کمیته مرکزی حزب بلشویک و کمیته ایالتی پتروگراد بود . زره پوش آهسته به راه افتاد . پنجره خیلی از خانه ها روشن بود. غریو بلندی در طول مسیر او را همراهی می کرد : "لنین! لنین!" زره پوش گام به گام می ایستاد و او با مردم

سخن میراند. به روشنی و سادگی از انقلاب سیوسیالیستی می گفت و نقش طبقه کارگر ، قلبش لبریز از کلمات آتشین و حماسی بود.

صدها نفر در اطراف عمارت کاخ سابق اجتماع کرده بودند .

- "می خواهیم لنین را ببینیم ! باید برایمان سخنرانی کند!"

صدای لنین بر فراز جمعیت دور برداشت : "گذشته هر گز تکرار نخواهد شد. بله به پیش رفقا ! زنده باد انقلاب سوسیالیستی !"

بلشویکها از همه جای پتروگراد برای شنیدن سخنان لنین گرد آمده بودند . آنها حاضر نبودند او را ترک کنند .

هنگامیکه سرانجام لنین و کروپسکایا توانستند به خانه برسند ساعت پنج صبح بود . پس از سالها آوارگی پراضطراب به میهن بازگشته بودند . آنها در زمان چرخش بزرگ به روسیه آمده بودند .

لنین چنان هیجان زده بود که نتوانست آرام بخوابد ، در خانه الیانوفها پیانو و نوای موزیک حضور دائمی داشت . لنین دفترچه های نت را ورنه انداز کرد . اینها مال مادرش بود . مادر هفت ماه پیش در گذشته بود . مادر نادیا هم از دنیا رفته بود . بزودی هم از خواب بیدار شدند . حالت همگی با دیشب فرق داشت . امروز صبح آهسته حرف می زدند . همگی بسوی گورستان راه افتادند . لنین کلاه از سر برگرفت . صحنه های کودکی ذهنش را انباشت . اندیشه اش به زمانی دیگر پرکشید . گردش کلید در در آهنی سلول صدا کرد . - "زندانی الیانوف ، مادرش به ملاقات آمده!"

"مادر عزیزم ! چه دردناک است که زندگی نوین را بدون تو آغاز کنم.... تو را هرگز از یاد نخواهم برد ."

* * *

لنین از گورستان برای ایراد سخنرانی به مقر اجتماع بلشویکها رفت ، امروز چهارم آوریل ۱۹۱۷ بود. نطق او به "تزه های آوریل" معروف شد.

"شوراها را باید تقویت کنیم" یعنی بلشویکی کردن شوراها . بیشتر کارگران دریافته بودند که راه آینده آنان با بلشویک هاست برای خود روزنامه ای به نام "پرادوا" (حقیقت) داشتند لنین به محض بازگشت به پتروگراد به فعالیت در این روزنامه پرداخت .

از اقامت لنین در روسیه سه ماه بیشتر نمی گذشت . اما وقایع عظیمی در این مدت رخ داده بود.

لنین از یاری و پشتیبانی رفقای همزمش برخوردار بوده. آنها در راه یک زندگی نوین پیکار می کردند . در ژوئیه ۱۹۱۷ کارگران و سربازان پتروگراد به خیابانها ریختند . آنها زندگی مشقت باری داشتند . بلشویکها که خود دعوت به تظاهرات نکرده بودند ، توانستند رهبری آن را به دست گیرند کارگران شعار "همه ی قدرت به شوراها" ، "مرگ بر وزرای سرمایه دار" و "ما خواهان نان ، صلح و آزادی هستیم" را با خود حمل می کردند ، وزرای دولت موقت به هراس افتادند ، با وجودیکه خود را انقلابی می خواندند ، دقیقاً مثل تزار در یکشنبه خونین ۱۹۰۵ عمل کردند و به روی کارگران آتش گشودند .

روز بعد ماشین پلیس جلو درب دفتر پراودا توقف کرد و ناگهان در دفتر باز شد و چندین نفر ارتشی به درون آمدند . "لنین کجاست؟" خوشبختانه لنین رفته بود، برای دستگیری اش آمده بودند .

آنا خواهرش و کروپسکایا در سرسرای خانه منتظرش بودند - "ولودیا! حکومت موقت فعالیت تو را غیر قانونی دانسته "

لنین آرام به سوی اتاقش رفت باید نشانی رفقا و اسناد را نابود کرد تا به دست پلیس نیفتد .

زنگ در به صدا در آمد همگی از جا پریدند .

کروپسکایا زیر لب گفت: "به این زودی به سراغت آمدند؟"

- "من هستم!"

- "این سوردلف است!" آنا صدای سوردلف را شناخته بود.

همگی از دیدن دوست به جای پلیس به وجد آمدند .

- "بفرما تو ، یاکوف میخائیلوویچ!" کروپسکایا و آنا به او خوش آمد گفتند، مرد لاغر سیاه چشمی را که عینک پرسی زده بود داخل شد.

سوردلف از اوان جوانی زندگی خود را وقف آرمان حزب کرده بود . حکومت تزاری او را به منطقه دوردست ناریم در سیبری تبعید کرد . او چند بار اقدام به فرار کرد تا اینکه سرانجام بار پنجم موفق شد . اما باز به زودی به دست پلیس افتاد . تبعیدگاه جدید او مناطق یخ زده و غیر مسکونی توروخانسکی بود .

سوردلف با انقلاب آزاد شد. او مرد بسیار با هوش و لایقی بود به زودی یکی از وفادارترین و مدبرترین دستیاران لنین شد.

- "ارتشی ها دفتر پراودا را ویران کردند . مامورین دولتی در همه جا به خانه گردی و دستگیری مردم دست زدند . هرآن احتمال دارد به این خانه بریزند. باید هر چه زودتر اینجا را ترک کنید."

لنین خاموش ایستاد و در اندیشه فرو رفت بار دیگر ، تبعید و شکنجه از سر گرفته شد، بار دیگر باید مخفی شد.

- "باید اینجا را ترک کنید" سوردلف تکرار کرد. سپس کت خود را به روی شانه لنین انداخت "با کت من کمتر شناخته می شوید . یقه اش را بالا بزنید "

لنین خواهر و همسرش را در آغوش گرفت و به راه افتاد.

* * *

در ناحیه سترورسک در حوالی پتروگراد نزدیک مرز فنلاند کارخانه اسلحه سازی بزرگی بود نیکلای میملیا نوف از سی سال پیش در این کارخانه کار می کرد ، کمیته مرکزی تصمیم گرفته بود که رهبر حزب را هر چه زودتر از منطقه پیگرد واز گزند دولت موقت ضد انقلابی دور کند.

- "این وظیفه به شما محول شده است، رفیق یمیلیانوف "

یلیمیلیانوف عجله داشت که لنین را هر چه زودتر از دریاچه عبور دهد. لنین بردماغه قایق نشسته بود. نسیم ملایمی مه را می روبید. باریکه ارغوانی شفق شب را می بلعید.

لنین در آن خلوت آرام به گذشته ها و دوستان یکدل خویش می اندیشید.

ایوان بابوشکین انقلابی بی باک در سال ۱۹۰۶ تزار او را بدون محاکمه اعدام کرد.

آفاناسی ماتیوشنکو. ملوان قهرمان پوتمکین برگشت به روسیه اعدام شد.

ایوان یاکونوف در ۱۹۰۵ در اونا جمهوری تشکیل داده بود تیرباران شد.

ورود هزاران کارگر رزمنده ای که زندگی خود را در راه انقلاب فدا کردند! نامشان جاودان باد!

لنین می دانست که یمیلیانوف با مخفی کردن او از دسترس مقامات بورژوازی زندگی خود را به خطر می اندازد.

- "متشکرم، رفیق نیکلای یمیلیانوف "

یمیلیانوف خیره به او نگاه کرد.

- "تشکر لازم نیست. من به این کار افتخار می کنم، ولادیمیر ایلیچ " قایق کنار گرفت ساحل پر درختی بود، دونفری بار قایق را خالی کردند، لنین مقداری کاغذ سفید، یک دسته روزنامه و یک دفترچه آبی با خود داشت. حاصل یک سال پژوهش در کتابخانه زوریخ را در این دفترچه آبی یادداشت کرده بود، برایش ارزش فوق العاده ای داشت.

در انتهای بیسه به علفزاری درختی رسیدند که در وسط آن آونکی بچشم می خورد.

- "اینجا عالی است " لنین گفت. "فکر نمی کردم اینقدر اعیانی باشد!"

- "این را دیدید؟" یمیلیانوف به داس درازی اشاره کرد که بر دیواره ی آونک آویزان بود.

- "من شما را اجیر کرده ام که علفهای این محوطه را بچینید. اگر یکی از میوه چین ها به اینجا آمد کلمه ای به زبان نیاورید. شما یک علف چین فنلاندی هستید که یک کلمه روسی نمی دانید.

- "هر شب یا صبح زود برایتان غذا می آورم. "

- "خواهش می کنم روزنامه یادتان نرود. یک نسخه از همه روزنامه ها برایم بیاورید. این علف چین شما خیلی هم چیز می نویسد. دفتر کار من کجاست؟"

- "همین جا " یمیلیانوف بوته ها را کنار زد دو کنده اره شده درخت یکی کوچک و یکی بزرگ مثل میز و صندلی دیده می شد.

یمیلیانوف اندکی پس از آنکه مسکن تازه لنین را روبراه کرد به راه افتاد. لنین بعد از بدرقه او با گامهای سریع به طرف "اداره سبز" پشت میز کارش نشست و دفتر آبی را باز کرد.

لنین در حال تالیف کتابی در باره نبرد کارگران برای استقرار دیکتاتوری پروتاریا و چگونگی تشکیل دولت انقلابی بود.

آنجا در کرانه دریاچه رازلیف پناهگاه مناسبی بود، اما گله های پشه شبانه روز حمله می آوردند.

لنین در حالیکه بر ورم های پوست دست می کشید گفت: "از دست حکومت موقت نجات پیدا کردم، اما از شر این پشه ها خلاص نمی شوم." او برای روزنامه حزب مقاله می نوشت و کتابش را تکمیل می کرد و بر کار کنگره ششم حزب بلشویک که در پتروگراد برگزار شده بود نظارت می کرد. لنین بر آن بود که حزب باید برای یک قیام مسلحانه جهت قدرت رساندن پرولتاریا و دهقانان تدارک ببیند. در بیان نامه ای که حزب منتشر کرد آمده بود: "حزب ما با پرچمهای برافراشته به این نبرد قدم می گذارد... ساعت مرگ دنیای کهن فرا رسیده است"

حکومت از هیچ تلاشی برای دستگیری لنین فرو گذار نبود، اقامت بیشتر در کرانه دریاچه رازلیف خطرناک گشته بود.

کمیته مرکزی تصمیم گرفت که لنین را در محل دورتری اسکان دهد.

در کارخانه ای که یمیلیانوف مشغول بود. بسیاری از کارگران کارخانه در روستاهای مرز نشین فنلاند سکونت داشتند، کارخانه به این کارگران برگه جواز عبور مرزی میداد، یمیلیانوف یکی از این برگه ها از روی میز مدیر کارخانه برداشت، و یک راست به علفزار رفت و ولادیمیر ایلیچ لنین به کنستانتین ایوانف تغییر کرد. سبیلش را تراشید و موی مصنوعی به سر گذاشت حالا دیگر هیچ کس او را نمی شناخت و او آخر شب چهارمردآلونک کرانه رازلیف ترک کردند، یمیلیانوف و دو رفیق فنلاندی لنین را همراهی می کردند. یمیلیانوف "دنبال من بیایید"

پاهاشان از شدت ضعف و خستگی می لرزید. دیرگاهی از شب بعد قطاری از پتروگراد به ایستگاه میان راه اودلنایا رسید. مقصد فنلاند بود. سرموتور آن "هوگویالاوا" بلشویکی ساکن پتروگراد بود. سرش را بیرون آورد. یک نفر سیگار می کشید. یکی زیر تیر چراغ روزنامه می خواند. بسیار خوب، اینها همه مطابق نقشه است. اما پس لنین کجاست؟

در دم کارگر کوتاه قدی با گامهای تند به طرف لکوموتیو آمد دستگیره نرده را گرفت و بالای اتاقک آمد.

- "سلام آقا" مرد گفت: "من ایوانف، توننات جدید هستم"

- "سلام، رفیق" هوگو جواب داد.

لنین کتش در آورد شروع به ریختن هیزم در آتشدان کنار کوره کرد.

ایستگاه بلوستروف پر از پلیس و افراد نظامی بود، قطار توقف کرد و به بازرسی دقیق مسافرین پرداختند.

- "امیدوارم به این تو سر نکشند هوگو گفت و پایین پرید.

مامورین هنوز در واگنها سرگرم بازرسی بودند که زنگ سوم و آخرین زنگ نواخته شد ، قطار به سرعت حرکت کرد. لنین سر را از پنجره لکوموتیو بیرون آورد و اندکی بعد در فنلاند بود.

فرماندار روسی فنلاند ، رئیس پلیس هلسینگ فورس کوستاروویو را احضار کرد ، فنلاند تا این زمان جزوروسیة بود . و به او گفت "من همین حالا یک دستور سری از پترو گراد دریافت کردم"

- "در خدمتم قربان"

- آیا کسی را به نام لنین می شناسی ؟

"بله" همه روزنامه ها خبر تعقیب لنین را منتشر کرده بودند.

- "احتمال دارد که او اینجا در هلسینگ فورس مخفی باشد . برای دستگیری او اقدامات فوری اتخاذ کنید .

- "دستگیر کردن لنین پاداش بسیار بزرگی دارد "

روویو رئیس پلیس به طرف ایستگاه راه آهن راه افتاد ، مامور پست قطار با چشمان خواب آلود در ایستگاه منتظرش بودف روویو پاکتی به او داد و مامور پست قطار نیز پاکتی به روویو داد .

روویو تعدادی ، تخم مرغ ، کره و یک قرص نان خرید و در راه پله های آپارتمان گفتگوی خود را با فرماندار بخاطر آورد ، اما حالا ولادیمیر ایلیچ لنین در اتاق روویو پشت میز نشسته بود و روی کتابش دولت و انقلاب کار می کرد

لنین سر را بلند کرد و گفت : "پست رسیده بود."

- "بله اما فکر می کنم بهتر است اول کمی چیز بخورید."

- "نه ، نه ، باید اول نامه های رسیده را ببینم ." هنگامیکه روویو پاکت را از جیب بغلی اش بیرون آورد ، لنین بی صبرانه منتظر بود.

روویو لباس رسمی را از تن در آورد و لباس و آستینهایش را بالا زد و در آشپزخانه به طبخ پرداخت آیا عجیب نبود که رئیس پلیس به جای همکاری با فرماندار با لنین همکاری می کرد؟!

این امر به دلیل خاصی بود . روویو ریشه کارگری داشت .

روویو ضمن خوردن غذا جریان ملاقات با فرماندار را برای لنین تعریف کرد.

روویو چند روز بعد لنین را نزد آرایشگری از آهالی سن پترزبورگ برد.

- "آرایشگر می خواست لنین را دلداری بدهد گفت "شما بدون کلاه گیس هم جوان به نظر می رسید ."

- "امامن می خواهم پیرنشان بدهم ." لنین جواب داد

- "چرا؟" آرایشگر تعجب کرده بود.

- "قیافه ام جذاب تر می شود . اگر موهای خاکستری باشد خیلی خوب می شود . طوری که شصت ساله به نظر برسم .

روویو به این می می اندیشید که لنین تا کی باید به شکل مخفی وبا قیافه مبدل زندگی کند .

لنین با نگاهی شیطننت آمیز به روویو گفت : " زندگی واقعا چه بازیهای شیرینی دارد . صاحبخانه مامور دستگیری مهمان خود می شود"

روویو با خونسردی گفت :- "چرا؟ من از یک پیشوای روحانی پذیرایی می کنم "

دو مرد از ته دل خندیدند به راستی قیافه لنین شبیه رجال مذهبی شده بود.

لنین از هلسینگ فورس به ویبورگ آمده بود تا به روسیه نزدیک تر باشد و کمیته مرکزی "اینوراجا" کارگر فنلاندی را رابط و پیک لنین قرار داده بود.

- "موافقت به ایستگاه برویم ، ولادیمیر ایلیچ ؟" سوار شدند و خاموش نشستند - کلید یک آپارتمان مخفی در یک منطقه کارگر نشین پتروگراد در جیب لنین بود.

قطار به ایستگاه نزدیک شد هنگامیکه راجاولنن پیاده شدند سری از اتاقک لکوموتیو قطار پتروگراد بیرون آمد تپش قلب لنین تندتر شد، هوگویالوا بمحض مشاهده کارگر تونتاب سابق خود باگشاده روئی خندید . و تعجب کرد تونتاب چقدر زود پیر شده! لنین با همان لکوموتیو که به فنلاند رفته بود به پتروگراد برگشته بود.

از ایستگاه تا آپارتمان مخفی پنج مایل راه بود. در آن شامگاه سرد اکتبر خیابان ها کاملا خالی بود و کروپسکایا در محل موعود منتظرش بود. لنین دستهای سرد و لخت او را گرفت، درگوشه ای از خیابان سرد و بوسکایا عمارت آجری چهار طبقه بد نمائی بود و در میان منازل چوبی فکسنی اطرافش هیبت عظیمی داشت. لنین به آرامی وارد شد. نادیا به او گفته بود که آپارتمان غیر از یکی از دوستانش به نام مارگرتا فوفانوا کس دیگری نیست. لنین گفت: "امیدوارم این آخرین بار باشد که مخفی می شوم" و پنجره را باز کرد "آخرین بار" لنین تکرار کرد- "اینجا اصلا جای امنی نیست" کروپسکایا می کوشید خونسرد باشد. لنین به کروپسکایا خیره شد نگرانی در چشماهش موج می زد . برآستی هم اینجا از الونک دریاچه رازلیف و حتی از هلسینگ فورس هم خطرناک تر بود . جاسوسان پلیس در هر درگاه خانه ای ، در پس هر کوچه ای کمین کرده بودند .

در یکی از شبهای ماه اکتبر اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک جلسه ای برگزار کردند . دیر زمانی بود که لنین رانندیده بودند و اینک بی صبرانه منتظر ورودش بودند . او با کلاه گیس خاکستری رنگش شناخته نمی شد . اما آن صدا، نکاووت ، آن کلام و اراده ، تنها از لنین بود.

لنین اظهار داشت که باید قیام مسلحانه را تدارک دید . سربازان را باید به حمایت از کارگران جلب نمود . کارکشته ترین بلشویکها باید به شهرها و نواحی مختلف بروند. برای واحدهای گارد سرخ مستقر در کارخانه ها و کارگاه ها سلاح بیشتری تهیه گردد . هر واحد باید یک فرمانده مقتدر و یک برنامه عملیاتی مشخص داشته باشد تا به محض شروع قیام وارد نبرد شود .

کمیته نظامی انقلابی قیام را رهبری خواهد کرد.

کامنوف وزینوویف دوتن از اعضای کمیته مرکزی که خود را بلشویک می خواندند به شدت عیله قیام مسلحانه پرولتاریا موضع گرفتند . آنها تصمیم لنین و حزب را زیرپا گذاشتند . آنها در چنین لحظه حساسی علیه قیام موضع گرفتند و در یک روزنامه منشویکی زمان و مکان آغاز قیام بلشویکها را فاش کردند و در اختیار حکومت موقت قرار دادند .

لنین با غضب در باره آنها نوشت : "من با صراحت اعلام می کنم که دیگر آنها را رفیق نمی دانم موقعیت دشواری است . وظیفه سنگینی است . خیانت بزرگی است." کمیته مرکزی با جدیت در پی تدارک قیام بود . شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد پس از سرنگونی تزار در سال ۱۹۱۷ مقرر خود را در انستیتوی سمولنی دایر کرد. وستاد کمیته انقلابی نیز در اینجا بود . این کمیته با تمام کارخانه ها و کارگاههای پتروگراد رابطه داشت.

بیست هزار تن از کارگران پتروگراد مسلح شده و منتظر دستور بودند. ملوانان آماده پیوستن به کارگران بودند.

حکومت موقت که از بلشویکها و کارگران به شدت هراس داشت ، پشت سرهم امریه صادر می کرد: "هیچ کارگری حق حمل اسلحه ندارد!" "همه اعضای کمیته باید دستگیر شوند!" "لنین فوراً باید دستگیر شود!"

لنین به رفقای کمیته مرکزی نوشت : ساعت قیام فرارسیده است . حتی یک دقیقه هم نباید تاخیر کرد. روز بیست و چهارم اکتبر لنین توسط مارگرتا فوفانوا یادداشت دیگری برای اعضای کمیته مرکزی فرستاد و باید داشت دیگری برگشت که لنین را از خروج از مخفیگاه منع می کرد. هر افسری که در خیابان او رامی دید حق داشت بی درنگ به او شلیک کند.

کمیته مرکزی حزب بلشویک به رهبری لنین تدارک نبرد قطعی را به پایان رسانده بود، اما زمان دقیق قیام هنوز تعیین نشده بود.

روز بعد یعنی بیست و پنجم اکتبر دومین کنگره شوراها در سمولنی گشایش یافت نمایندگان از همه نواحی کشور وارد پتروگراد می شدند .

نظر لنین این بود که: "قیام را باید امروز پیش از گشایش کنگره ها شروع کنیم و فردا پس از سقوط دولت موقت ، قدرت را به شوراها واگذار کنیم."

زمان به سرعت می گذشت . لنین یادداشت دیگری برای کمیته مرکزی فرستاد. او نا آرام بود و در آپارتمان خیابان سردوبوسکایا احساس خفقان می کرد . مارگرتا فوفانودا شامگاه به خانه برگشت لنین با ناراحتی گفت: "خواهش می کنم یک یادداشت دیگر برایم ببرید همین حالا . لطفا کتتان را در نیاورید."

به سرعت به اتاق رفت و خطاب به اعضای کمیته مرکزی نوشت : "رفقا ! این سطرها را در شامگاه بیست و چهارم می نویسم . وضعیت بی نهایت بحرانی است . در حقیقت دیگر کاملاً روشن شده است که تاخیر در قیام برابر با مرگ است ."

"هرچه زودتر این را برسانید "مصرأ" تاکید کرد.

اینوراجا محافظ لنین وارد شد : هیچ خبر دارید در شهر چه می گذرد ، ولادیمیر ایلیچ !"

شهر در آن شب سرد و نمناک گوش به زنگ به نظر می رسید. برف و بوران یک دم بند نمی آمد، با این وجود در گوشه و کنار خیابانها و درگاه خانه ها مردم دسته دسته ایستاده بودند. کارگران مسلح با سربازان سوار بر کامیونهای می گذشتند. صدای تیر اندازی سکوت شب را می شکست گاردهای سرخ که نزدیک پل به نگهبانی ایستاده بودند همیشه های بزرگ آتش روشن کرده بودند. این خبرها را اینوراجا برای لنین آورد.

لنین به دقت گوش داد. از جا برخاست و به طرف کتوهای کمد رفت. کلاه گیس را بیرون آورد.

- "کجا می خواهید بروید ولادیمیر ایلیچ؟" راجا سخت نگران بود. او در برابر امنیت لنین مسئولیت داشت.

- "به سمولنی، فوراً!"

از خیابان سردوبوسکایا تا سمولنی بیش از ده کیلومتر راه بود. جمعیتی انبوه در میدان سر سبز روبروی سمولنی مهمه براه انداخته بودند. همیشه های فروزان آتش از گوشه و کنار به آسمان جرقه می فرستاد. سربازان برگردشعله ها خود را گرم می کردند. کامیونها یکی پس از دیگری ملوانان و سربازان مسلح را پیاده می کردند. سمولنی مقصد همگان بود.

میدان به یکباره به جنبش آمده گاردهای سرخ دم درهای ورودی نگهبانی می دادند، آتشبارهای سنگین بیرون سمولنی سنگر گرفته جنجالی در میدان در گرفت، غریو فرمان در میدان می پیچید؟

- "افراد به صف!"

قلب لنین شروع به تپیدن کرد. او هستی اش را نثار چنین روزی کرده بود.

دومرد وارد سمولنی شدند. لنین با دکمه های باز به سرعت از راهروهای شلوغ عبور کرد. وارد اتاق شد، نیکلای پودویسکی رئیس کمیته انقلابی برای خوشامدگویی به طرفش آمد. ورود لنین به او قوت و جسارت بخشید، همگی خسته و کوفته منتظر بیانات لنین بودند.

- "اگر بیش از این تاخیر کنیم، حکم مرگ خودمان را امضاء کرده ایم" و با قاطعیت ادامه داد:

- "مرکز تلفن، اداره تلگراف، ایستگاه های راه آهن، پلها و همه ادارات دولتی را باید فوراً تصرف کرد. همین امشب."

نمایندگان تازه ای از راه رسیدند.

"لنین اینجا است، لنین رسید!"

پیکهای استوار اشغال ادارات را دریافت کردند.

- "گاردهای سرخ! به صف!" این فرمان در میدان بزرگ روبروی سمولنی طنین انداز شد.

در شامگاه ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷ پرولتاریای مسلح و سربازان انقلابی بر پتروگراد پایتخت روسیه مسلط شدند.

پرچم انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر برافراشته شد.

حکومت موقت و حامیانش در کاخ زمستانی هنوز سنگر گرفته بودند . لنین خطاب به پودویسکی گفت : "حالا تمام پتروگراد در دست ماست . اما کاخ زمستانی هنوز تصرف نشده . باید کاخ را تسخیر کرد و وزرای حکومت موقت را فوراً دستگیر نمود."

در بامداد بیست و پنجم اکتبر ، نخستین روز انقلاب ، مردم بیانیه لنین را خواندند : "به شهروندان روسیه لنین اعلام می کرد که حکومت موقت سرنگون شده و قدرت دولتی در دست شوراها قرار گرفته است . انقلاب پیروز شده با این وجود وزرای حکومت موقت در کاخ زمستانی سنگر بسته بودند .

لنین قاطعانه به پودویسکی گفت : "این وضع قابل تحمل نیست!"

رئیس کمیته انقلابی جواب داد .- "ما امروز کاخ زمستانی را تصرف می کنیم "

به زودی کارگران و سربازان خیابانهای اطراف کاخ را به اشغال درآوردند و حلقه ی محاصره را تنگ تر و تنگ تر کردند ، توپهای سنگین در اطراف موضع گرفتند . ناوشکن ها و رزمناو غول پیکر آورو را آتشبارهای خود را به سوی کاخ نشانه رفتند ، مردم یکشنبه خونین ۱۹۰۵ را فراموش نکرده بودند و اما حالا اکتبر ۱۹۱۷ بود.

دوران توده ها فرارسیده است ، بر خود بلرز ای کاخ پلید !

مامورین بلشویک و اعضای کمیته نظامی انقلابی از صفوف بازرسی به عمل آوردند .

- "رفقا ! دمی دیگر صبر کنید . نیروهای دیگری در راهند . رفیق لنین قیام را هدایت می کند . "

- "لنین ! نام رهبر بر صفوف کارگران و سربازان سایه انداخت ، لنین در سمولنی به طور دائم اخبار محاصره ی کاخ زمستانی را دریافت می کرد . به زودی واحدهای ملوانان کرونشتات از راه رسیدند .

رزمناو آورو را در حالت آماده باش بود.

لنین گفت : "رفقا وقتش رسیده . حمله را شروع کنید . "

فرستاده لنین خود را از سمولنی به میدان کاخ رساند.

- "حمله را فوراً شروع کنید" این پیام لنین بود.

شلیک رعد آسای توپ سکوت و تاریکی شب را شکافت . سربازان و گاردهای سرخ وارد عملیات شدند ، ناگاه یک ماشین زره پوش صفیرکشان به جلو کاخ رفت و سنگر های چوبی را زیر آتش گرفت ، نظامیان تفنگهای خود را به زمین انداختند و به درون کاخ گریختند . سربازان و گاردهای سرخ دشمن را دنبال کردند.

- "هورا زنده باد انقلاب کارگری!" واحد های انقلابی به درون کاخ یورش بردند . گاردهای سرخ و سربازان از میان راهروها پیش روی می کردند . و تفنگهایشان آماده شلیک بود . فرماندهان دلیرشان آنتونوف اوسینکو ، یرمیف و پودویسکی پیشاپیش آنان حرکت می کردند.

- "نظامیان و سربازان اسلحه خود را تسلیم کنید . کلیه وزرا توقیف هستند."

مردم بی صبرانه در انتظار اخبار میدان کاخ بودند.

پودویسکی رئیس کمیته نظامی انقلابی وارد شد و پا به زمین کوبید. و به حالت خبردار ایستاد و گزارش داد: "رفیق لنین کاخ زمستانی تصرف شد"

لنین از جا جهید و او را در آغوش گرفت.

دوشبانه روز بود که اعضای کمیته ی نظامی، سوردلف، استالین، دزرژیسکی، بونوبوف، پودویسکی، انتونوف اوسینکو و خیلی از بلشویک های دیگر لحظه ای استراحت نکرده بودند. اینک دوشبانه روز بود که به همراه لنین بی وقفه کار می کردند. کروپسکایا هنگامی که چهره شاد اما بشدت خسته او را دید، با نگرانی به بونچ برویویچ گفت: "ولادیمیر ایلیچ باید کمی استراحت کند "

بونچ برویویچ از زمان سکونت در ژنوهمرزم لنین بود. برای ایسکرامقاله می نوشت و آثار حزبی را مخفیانه وارد روسیه می کرد. - " به خانه ی من برویم " بونچ برویویچ، لنین، کروپسکایا، لنین به محض نشستن در عقب ماشین بخواب رفت. بونچ برویویچ گفت: "بباید شام حاضری قدری شیر، پنیر و نان بخوریم. "لنین با خشنودی گفت: "عالی است"

دورمیز نشستند و درباره وقایع اخیر به گفتگو پرداختند. انقلاب سوسیالیستی کارگران پیروز شده و از این پس انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر خوانده می شود. لنین برای استراحت به اطاق مطالعه رفت اما نتوانست بخوابد افکار بذهنش هجوم آورد. از فردا باید ساختمان یک دولت تازه را شروع کنند. زمین های ملاکان، کلیسا، صومعه ها و همه اغنیا بلاعوض به دهقانان تعلق می گیرد. کسانی که روی زمین کشت نمی کنند حق تملک آن را ندارند. زمین از آن کسی است که روی آن می کند. این کلمات لنین آرزوی دیرینه دهقانان بود. لنین قلم را روی میز گذاشت. روشنایی کم رنگی در افق دویده بود. خورشید بزودی می دمید.

- "حالا می توانم بخوابم " اولین اشعه های آفتاب پرتوی روشن به روی کاغذ تابید و عنوان نوشته را از تیرگی رهاوند: "فرمان زمین"

* * *

تالار سفید سمولنی پراز جمعیت بود. ملوانان با روپوش های راهراه و نارنجکهای دستی حمایل کرده به همراه گاردهای سرخ و کشاورزان ریشوی روستاهای دوردست به نمایندگی از شوراهای دهقانی و کارگرانی از همه رشته های صنعتی گوش تا گوش کاخ زمستانی نشستند. سربازی از روستاهای اورل آمده بود. انبوه جمعیت می خروشید: "مرگ بر سرمایه داران! زنده باد شوراهای "سرباز که با دیدگان مبهوت اطراف را می پایید چشم به راه لنین بود.

- "لنین! لنین! " این نام بر فراز جمعیت موج برداشت. جمعیت به یکباره از جا برخاست.

اول اعضای هیئت رئیسه کنگره وارد شدند و پشت میز درازی نشستند. یکی از آنها که عینک پنبسی نازکی به چشم داشت و کت چرمی پوشیده بود به نظامیان شباهت داشت. اما رفتارش ساده بود - "اوسوردلف است" آن رزمنده لاغر اندام بلند بالا فلیکس دزرژیسکی، ونیکلای پودویسکی رئیس کمیته نظامی انقلابی است با نگاه راسخ و نافذش. سرانجام رئیس جلسه افتتاح کنگره را اعلام کرد و به عنوان اولین سخنران نام لنین را به زبان آورد.

بسرعت از کرسی خطابه بالا رفت. جمعیت یکپارچه بپاخواسته بود. سربازان و ملوانان هوراکشان کلاههای خود را به هوا پرتاب می کردند. - "زنده باد لنین!"

لنین به تالارنظر دوخت و به چهره شاد هم میهنانش نگاه کرد. در برابرش خیل نا آرام ژنده پوشان ایستاده بودند. آنها نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان روسیه بودند.

لنین در برابر سرنوشت و بهروزی این سرهای پرشور احساس مسئولیت عمیق کرده و بادست جمعیت را دعوت به سکوت کرد. و از صلح سخن راند. روسیه درگیر جنگ بود، او گفت که نه کارگران و دهقانان و نه دولت شورا به جنگ هیچ نیازی ندارد. جنگ باید پایان پذیرد. زحمتکشان می خواهند که در صلح زندگی کنند. آنگاه فرمان صلح را قرائت کرد. او پیش نویس منشور را صبح زود پس از بازگشت به سمولنی از خانه بونچ برویوچ نوشته بود.

جمعیت در هر کلمه ای که از زبان او خارج می شد چنگ می انداخت. سربازدهقان ایالت اورل باخود می اندیشید: "این است قدرت شورای ما. قدرت عادلانه ای که در خدمت منافع عموم مردم است"

با پایان گرفتن سخنان لنین بانگ رعدآسای "هورا" در تالار طنین انداخت، صدها دهان حماسی به خواندن انترناسیونال سرود جهانی کارگران باز شد:

برخیز، ای داغ لعنت خورده

دنیای فقر و بندگی!

باید از ریشه براندازیم

کهنه جهان جور را،

آنگه نوین جهانی سازیم،

هیچ بودگان همه چیز گردند.

سپس لنین فرمان زمین را که شب پیش نوشته بود قرائت کرد، بار دیگر بانگ پرشور نمایندگان دهقانان به آسمان رفت دومین کنگره شوراها که در روزهای ۲۵ و ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ در تالار سمولنی برگزار شد به عنوان یک رویداد مهم در تاریخ به ثبت رسید.

کنگره همچنین اولین حکومت شوروی را تاسیس کرد و ولادیمیر ایلیچ لنین را به عنوان رئیس کنگره شورای کمیسران خلق برگزید.

* * *

کروپسکایا در راهرو فراخ و طویل سمولنی قدم می زد، کارش را به پایان رسانده بود با چندگروه معلم و کارگر ملاقات کرده بود، دایر کردن مدارس، کتابخانه ها، پرورشگاهها و باباشگاههای کارگری اهمیت جدی داشت. سراسر نظام آموزشی باید به نفع زحمتکشان دگرگون می شد، او و لنین در سمولنی سکونت داشتند، مسکن آنها اتاق باریکی بود با سقف بلند که پنجره آن به حیاط باز می شد. اتاق خواب کوچکی توسط یک پرده کوتاه از آن جدا می شد، در آنجا دو تختخواب آهنی برای استراحت بود او برای اینکه به محل کارش نزدیک باشد در سمولنی سکونت گزیده بود. تصمیم گیری

درباره استقرار زندگی سوسیالیستی نوین در اداره رئیس شورای کمیسران خلق انجام می گرفت. طبق فرمانهائی که از اینجا صادر شده بود، القاب و عناوین اشرافی از این پس در روسیه اعتبار نخواهد داشت. راه های آهن، کشتی های تجارتي و بانكها به مالکیت دولت در آمده کارخانه ها و کارگاهها اموال عمومی شناخته شد و تولید زیر نظارت کارگران قرار گرفت.

همه چیز تازه و غیر عادی بود، همه چیز برای نخستین بار پا می گرفت. همه چیز در سرزمین شورا رنگ و نشان تازه ای داشت.

کروسکایا با خود گفت: "مطمئنم که امشب هم وقت برای شام خوردن پیدا نمی کند."

صدای پائی به گوش رسید با گامهای تند و سبک، لنین به درون آمد. "تصمیم گرفتم کار را تعطیل کنم. بیرون برف می بارد، بیا برویم قدم بزنیم، نادیا. نظرت چیست؟"

چشمان لنین برق می زد

کروسکایا و لنین شام ساده ای خوردند، سپس لنین بار دیگر از او خواست که با هم قدم بزنند. او اولین روزهای زمستان را با برف تازه و سفیدش دوست می داشت.

* * *

سربازی در جلو سمولنی با تفنگ راه را برسه کارگر ناشناس بست. "جواز ورود؟"

دوتن از آنان مسن و ریشو بودند، سومی جوانی به نام رومن

یکی از آنها گفت: "از کجا باید اجازه ورود گرفت؟"

سرباز گفت: "از ادراه فرماندهی"

در همین حین رفیق ملکوف، ملوان سابق و رئیس فعلی فرماندهی سمولنی دم در ظاهر شد.

"با چه کسی کار دارید؟"

"با لنین. خیلی مهم است" رومن جواب داد.

"معطل نکنید" رفیقش اضافه کرد.

مالکوف به قیافه آنها خیره شد: "شما در قیام کجا بودید؟"

"به کاخ زمستانی حمله کردیم، دیگر چه می گوئی؟"

ربع ساعت بعد هر سه آنها وارد اتاق انتظار شورای کمیسران خلق شدند.

منشی در اتاق دفتر لنین را باز کرد و گفت: "بفرمائید. رفیق لنین منتظر شماست."

لنین برای خوشامدگویی ایستاد. برقی از چشمان تیزش درخشیدن گرفت: "خوش آمدید رفقا. بفرمائید بنشینید." یک صندلی پیش کشید و کنار آنها نشست.

- "از کدام کارخانه آمده اید؟ حرفه شما چیست؟ اوضاع کارخانه چطور است؟ آیا کارگران امور کارخانه را به دست گرفته اند؟ و بالاخره شما برای چه به اینجا آمده اید؟ با من رک و پوست کنده حرف بزنید همه با هم رفیق هستیم." و به گرمی خندید.

رومن گفت که آنها دیگر در کارخانه کار نمی کنند. رفقای آنها آنان را به ادارات خلق فرستاده تا بجای کارمندان تزاری سابق که گریخته اند انجام وظیفه نمایند.

لنین گفت: "پس شما برای یاری به حکومت شوروی آمده اید. خوب این که اشکالی ندارد"

نگاه پرسنده خود را به صورت رومن دوخت. جوان که دستپاچه شده بود آب دهانش را قورت داد و گفت: "نمی توانیم ولادیمیر ایلیچ به آنها بگوئید ما را به کارخانه برگردانند. پشت میز نشستن از ما بر نمی آید. ما به کار خودمان واردیم. اما کار اداری یاد نداریم."

- "شما خیال می کنید اداره دولت برای من آسان است؟" لنین جواب داد "فکرمی کنید در این جور کارها تجربه دارم؟" من هیچوقت پیش از این رئیس شورای کمیسران خلق نبوده ام. کمیسران دیگرمان هم هیچوقت کمیسر نبوده اند."

یکی از مردان سرش را به شدت تکان داد و گفت: "همه چیز برایمان تازگی دارد."

- "خوب ما همه چیز کهنه را به دور ریخته ایم. زندگی تازه را هم چه کسی غیر از ما باید بسازد؟"

لنین صندلی خود را به آنها نزدیک تر کرد و اوضاع را برایشان تشریح نمود. طبیعی است که کارکردن در ادارات بدون داشتن معلومات کافی بسیار دشوار است. اما آنها در تشخیص امور باید از حس کارگری خود مدد بگیرند. آنها باید خط مشی حزب و سیاست دولت شوروی را در ادارات پیاده کنند. از چه کسی غیر از کارگران این کار بر می آید؟ کارگران باید بر همه چیز سر پرستی و نظارت داشته باشند.

- "اگر اشتباه کردیم چه، ولادیمیر ایلیچ؟"

- "اگر اشتباه کردیم، آن را تصحیح می کنیم. و هر چه را بلد نباشیم یاد می گیریم."

لنین از جا برخاست و با قاطعیت گفت: "بنابر این رفقا، حزب به شما وظایفی سپرده است بر شماست که به وظایف خود عمل کنید." کارگران هنگام خروج از سمولن یدرستی گفته های لنین را باور کرده بودند: این دولت کارگران و دهقانان بود و خودشان باید اداره اش می کردند.

* * *

جنگ کشور را به ویرانه ای تبدیل کرده بود. شهرپتروگراد از قحطی و گرسنگی رنج می برد. مشکلات حادومبرم پایان نداشت، فوری ترین مسئله نجات مردم از چنگال گرسنگی بود. باید غلات از روستاها به شهرهای قحطی زده انتقال داده می شد. وسایل حمل و راه آهن وجود نداشت، سوخت و هیزم برای گرم شدن نبود. کشور عرصه تاخت و تاز سودجویان و خرابکاران شده بود. بورژواها به امید پیروزی آلمان ها دلبسته بودند. کشور به پرتگاه هولناکی رسیده بود.

لنین گفت: "رفقا فرمان صلح را منتشر کرده ایم و باید به جنگ با آلمان ها پایان دهیم." شورای کمیسران پیشنهاد حاوی صلح را به آلمان ها داد مشروط بر آن که تمام زمین های که تاکنون ارتش آلمان فتح کرده بود به خاک آلمان ملحق شود.

لنین گفت: "باید این شرط را بپذیریم، راه دیگری نداریم." کمیته مرکزی حزب در باره عقد پیمان صلح با آلمان به بحث پرداخت. لنین اصرار داشت که جنگ فوراً با هر شرایطی پایان گیرد. بدبختانه همه اعضای کمیته مرکزی از طرح لنین پشتیبانی نمی کردند. لنین از عواقب این امر به خوبی آگاه بود و به شدت عذاب می کشید. "رفقا ما احتیاج به فرصتی داریم تا جمهوری شوروی را استحکام بخشیم."

حکومت شوروی نمایندگی دیگری برای صلح به نزد آلمان ها فرستاد. تروتسکی در راس این هیئت قرار داشت. تروتسکی از تدابیر لنین، مصوبات کمیته مرکزی و حکومت شوروی سرپیچی کرد. تصمیم این بود که پیمان صلح با هر شرایطی به امضاء برسد. اما تروتسکی از امضای پیمان سرباز زد در عوض اعلام کرد که روسیه به طور یک جانبه از جنگ کنار می کشد. سربازان روس سنگر های خود را رها کردند و به خانه برگشتند. آلمانی ها که میدان را خالی دیدند، قشون خود را به قلب روسیه کشاندند. پتر و گراد به خطر افتاد. آیا ختم انقلاب بود؟

سرمایه داران و بورژواها دیوانه وار منتظر آلمان ها بودند.

اقدامات تروتسکی به نفع امپریالیست ها و بورژواها تمام شد. کمیته مرکزی و شورای کمیسران خلق در سمولنی جلسه یکسره ای تشکیل دادند.

لنین با تاسف گفت: "این درس تلخ و دردناکی است."

شورای کمیسران خلق پیامی خطاب به مردم صادر کرد. "میهن سوسیالیستی در خطر است!". "کارگران، دهقانان، رفقا برای دفاع از کشور بپاخیزید!". از شهر ها، قصبات و روستاها، و مناطق کارگر نشین هزاران داوطلب به پیام پاسخ گفتند. ارتش نوین، ارتش سرخ، ارتش شوروی پا گرفت. مقرر شد که این ارتش با آلمان ها بجنگد و پیش روی مهاجمین را متوقف کند. پس از این واقعه در ۱۹۱۸ هر سال روز ۲۳ فوریه به عنوان سالگرد تاسیس ارتش شوروی جشن گرفته می شود. حمله متقابل ارتش سرخ موجب شد آلمان ها با پیمان صلح موافقت کردند، شرایط آنها از گذشته سنگین تر بود. قلمرو بیشتر از روسیه در تصرف آلمان بود و آن ها غرامت جنگی بر جمهوری شوروی تحمیل کردند و حکومت شوروی ناگزیر به شرایط بود.

هفتمین کنگره حزب به گزارش رئیس شورای کمیسران خلق "درباره جنگ و صلح" گوش فرا داد و خط و مشی لنین را تصویب کرد.

چند ماه بعد در نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان انقلاب در گرفت و این پیمان غیر عادلانه لغو شد. مردم بار دیگر دور نگری لنین را به چشم خود دیدند. ***

قطاری بر سر دو راهی راه آهن نیکلایوسکایا توقف کرد. گارد های مسلح و تفنگداران لیتوانی از دوراهی نگهبانی می کردند در بالای انبار قطاریک اسلحه خودکار نصب بود. مرد میان بالائی که کت چرمی پوشیده بود و عینک پنبسی بر چشم داشت با مرد دیگری که روپوش نظامی بلندی به تن داشت آهسته حرف می زد. "ایام مطمئن هستی که ضد انقلابیون از حرکت امروز خبر ندارند؟" سوردلف از درز زینسکی سؤال کرد.

- "ممکن است چیزهایی شنیده باشند، اما قطعاً نمی دانند که قطار کی حرکت می کند."

- "انتخاب این دو راهی بی صدابه جای ایستگاه اصلی اقدام مناسبی بود."

- "ضدانقلابیون در تدارک حملات مسلحانه ای هستند. ماهر روز توطئه های تازه ای کشف می کنیم."

دزرژینسکی گفت.

آنها به همراه لنین وسایر اعضاء کمیته مرکزی در رهبری قیام مسلحانه اکتبر ۱۹۱۷ شرکت داشتند. لنین دزرژینسکی را به عنوان رئیس کمیته فوق العاده سرکوب روسیه معرفی کرده بود. قلبی مهربان دارد و در عین حال در برابر دشمنان انقلاب سازش ناپذیر است.

لنین مثل همیشه با گامهای تند پیشاپیش جمعیت راه می رفت کروپسکایا در حالی که پتوئی زیر بازو گرفته بود در کنارش می آمد همگی سوار قطار شدند. چند دقیقه بعد قطار از دو راهی دور شد لنین کنار پنجره نشست و یک دسته کاغذ از کیفش بیرون آورد.

سوردلف گفت: "دست نگهدار، ولادیمیر ایلیچ حداقل در راه کمی استراحت کنید."

لنین لبخند زد و به کار پرداخت. مقاله ای در پیش رو داشت و پیش بینی کرد که روسیه انقلابی علیرغم توطئه چینی و محاصره توسط دشمنان رنگارنگ، مردم در سر زمین سوسیالیستی خود ملتی عظیم می آفرینند، کروپسکایا روی تخت زیرین خوابیده بود لنین روی او را با پتو پوشاند و در شامگاه یازدهم مارس ۱۹۱۸ اعضاء حکومت شوروی با یک قطار مخصوص وارد مسکو شدند. توطئه های ضدانقلاب عقیم ماند. لنین اعضاء کمیته اجرائی سراسر روسیه و شورای کمیسران خلق به سلامت از پتروگراد به مسکو آمده بودند. مسکو پایتخت جمهوری شوروی گردید.

لنین، کروپسکایا، و ماریا خواهر لنین نخست در هتل ملی در مقابل کرملین اقامت گزیدند. به زودی تمام اعضاء شورای کمیسران خلق محل زندگی و دفاتر کار خود را به کرملین منتقل کردند. لنین و کروپسکایا در روز بعد از ورود به تماشای مسکو و کرملین رفتند، در روز های انقلاب اکتبر نظامیان در کرملین سنگر گرفتند، واحد های انقلابی گاردهای سفید و حامیان تزار را از کاخ کهنسال کرملین بیرون راندند، لنین بر فراز کرملین تمام مسکو را زیر پاداشت گویی به مسکو درود می گفت.

لنین در خلال جلسات کنگره هفتم پیشنهاد کرد که حزب بلشویک از آن پس حزب کمونیست خوانده شود. هدف حزب بنای کمونیسم است. بنا بر این بهتر است حزب کمونیست خوانده شود. در دفتر لنین همواره جلسه بود و سوردلف رئیس کمیته اجرائی مرکزی سراسر روسیه یکی از نزدیکترین دستیاران لنین بود، در فرصتی که از آتش بس به دست آمد، نخستین وظیفه ارتقای زیست طبقه کارگر و پی ریزی زندگی نوین بود.

لنین در مقاله مشهور وظایف مبرم دولت شوروی نوشت: "ما به اعتلای دائمی گردانهای آهنین پرولتاریا نیاز مندیم" کمیته مرکزی با طرح های لنین موافقت کرد. مقاله او در پرآودا و ایزوستیا به چاپ رسید، کمونیست ها، کارگران، و دهقانان به لنین اعتماد داشتند، طی فرمانی برای همگان هشت ساعت کار در روز مقرر کرد. زمینهای کشاورزی به دهقانان تعلق گرفت، کارخانه ها، کارگاهها، معادن، راه آهن ها، چاههای نفت و کانهای طلا و بانکها به مالکیت دولت سوسیالیستی در آمد. "کسی که کار نمی کند، نان هم نمی خورد." کشور به رهبری لنین و حزب کمونیست به سوی آینده ای درخشان و جامعه ای شکوفان

پیش می رفت. لیدیا فوتیوا منشی شورای کمیسران خلق در کرملین میزبست لحظه ای از تکاپو باز نمی ایستاد. از برنامه کار لنین با خبر بودومی کوشید همه چیز را برای او آماده کند.

یک روز صبح اوبه لنین گفت: "گروهی از نمایندگان از روستائی دور افتاده به دیدن شما آمده اند ولادیمیر ایلیچ."

- "خواهش می کنم دعوتشان کنید وارد شوند."

مردان پشمالوبا چهره های آفتاب سوخته و باد خورده با احساسی از شرم و خجالت دور میز درازجلسات نشستند.

یکی از آنان گفت:

- "رفیق لنین شما رهبر ما هستید و از همه چیز ما اطلاع دارید..."

لنین حرف او را قطع کرد. "اینطور نیست. بخصوص در باره زندگی روستائی باید خیلی چیزهای یاد بگیرم."

- "اوضاع روستاها را دقیقاً برایتان تشریح خواهیم کرد."

- "بفرمائید، من آماده ام"

مسن ترین دهقانان سخن می گفت: "قدرت شوروی با بیرون راندن زمین داران از اراضی، خود را در دل دهقانان جا کرده است. ریش انبوهی داشت که نیمی از سینه اش را پوشانده بود." اما کولاک ها زندگی تازه مارتهدیدمی کنند، ولادیمیر فقط به دهقانان فقیر اعتماد کنید، ولادیمیر ایلیچ کولاکها دشمن زندگی تازه اند و با دولت شوروی مبارزه می کنند."

لنین از اوضاع روستاها آگاهی داشت اما به دقت به سخنان دهقان پیر گوش داد.

سخنان او را با اطلاعات خود سنجید. در نتیجه جمع بندی از گفتگوها و دیدارها بود که فرمان انقلابی تازه ای پدید آمد.

در تابستان ۱۹۱۸ لنین فرمان شورای کمیسران خلق دایر بر تشکیل کمیته دهقانان فقیر در روستاها را امضاء کرد. این کمیته ها به عنوان اهرم نبرد حکومت شوراها با کولاکها وارد عمل شد.

کولاکها از دور دست تاریخ به سرزمین شوراها راه یافته بودند. آنها در اصل دهقانان ثروتمند بودند. کولاکها ثروتمند و از خود راضی کمر دهقانان فقیر و گرسنه را می شکستند، از مندی و بیرحمی آنها حد و حساب نداشت.

لنین که به نتیجه رسیده بود. کارگران را به نشستی دعوت کرد و به آنها گفت: "رفقادر کارخانه ها و کارگاههای خود دسته های تغذیه تشکیل دهید و به روستاها بروید. در آنجا کمیته های دهقانان فقیر از ما حمایت می کنند. دهقانان میانه حال با ما هستند. شما باید به آنها کمک کنید که قدرت شوروی را در روستاها استحکام بخشند. در عوض آنها به شما میگویند که کولاکها غله را از دست گرسنگان در کجا مخفی کرده اند." سپس لنین پیش نویس فرمانی را تدوین کرد که مقرر می داشت تمام غله اضافی

روستاها باید به کمیته‌ها ی دهقانانی بی زمین تحویل داده شود. شورای کمیسران خلق این فرمان را تصویب کرد.***

در سحر گاه روز بهاری ۱۹۱۸ اجنه سیاه یک رزمنو در بندر مورمانسک پدیدار شد. این کشتی که با توپهای شهر را نشانه گرفته بود. دورزمنو فرانسوی و آمریکایی دیگر غفلتاً کنار آن ظاهر شدند فرماندهی انتانت یعنی اتحاد متشکل از نیروهای نظامی بریتانیا، فرانسه رالیالت متحده و کشورهای سرمایه داری به خاک شوروی سرازیر شدند. هدف آنها سرنگونی حکومت شوروی بود چرا که بیم داشتند موج انقلاب حاکمیت سیاه آنان را نیز براندازد.

بهار و تابستان ۱۹۱۸ آزمونگاه دشواری برای حاکمیت شوروی بود. آرخان گلوسک بندر بازرگانی توسط نیروهای انتانت اشغال شد. خنده و شادی بر لب بورژواها شکفته شد. یگانه آرزوی آنها محو نابودی جمهوری شوروی بود. ضدانقلابیون در آن صفحات شورش کردند. خاور دور سیبری نواحی اورال تا ولگا پراکنده شدند در بندر ولای وستک سرباز پیاده کردند. به مقر کمیته‌های دهقانان بی زمین یورش بردند و کمونیست‌ها را اعلام کردند دشمنان حلقه محاصره را برگرد روسیه شوروی تنگ و تنگ تر می کردند.

لنین حوزه عملیات سربازان ارتش سرخ را به خوبی می شناخت. بسیاری از فرماندهان لایق به محض حمله دشمن از صفوف کارگران وارد ارتش سرخ شده بودند.

واسیلی چاپایف مردمی از میان توده‌ها، قهرمانی که درایت نظامی و بی باکی افسانه‌ای او هم اکنون زبانزد همگان است. نام کلیمنت وروشیلوف برای ابد در اذهان ثبت شده است.

میخائیل فرونزه که لنین برایش احترام عمیق قائل بود در یکی از دشوارترین جبهه‌های فرماندهی می کرد. لنین جبهه‌ها را روی نقشه بررسی کرد و فرماندهان آنها را بخاطر آورد: وروشیلوف، بودیونی، لازو، کوتوفسکی، شورس، توخاچفسکی و بلوخر

گاردهای سفید و کولاکهای که توسط قوای انتانت حمایت می شدند. هدفشان رنج و گرسنگی برای کارگران و دهقانان شوروی بود.

لنین دریافت که ارتش سرخ باید نوک تیز حمله خود را متوجه جبهه شرقی کند، دشمن را در نواحی ولگا و سیبری بیرون براند و مقاومت کولاکها را در هم بشکند.

لنین تا دیر وقت شب با دزرژینسکی، سوردلف، چیچرین و سایر رفقا درباره وضعیت نظامی مذاکره کرد و به نتایج مشخصی رسید. لیدیا فوتیوا وارد شد و خبر داد که مراجعین رسیده اند لنین به ساعتش نگاه کرد به موقع آمده بودند. "می توان روی وقت شناسی نظامیان حساب کرده"

پیغامهای فوری را بدست منشی داد.

"خواهش می کنم عجله کنید."

دمی بعد فرماندهان ارتش سرخ وارد شدند. لنین بخوبی آنها را می شناخت "نقشه حمله را برایم توضیح دهید."

وگفت: "هدف ما پیروزی است. رفقا نظرتان چیست؟" رو به فرماندهان ارتش سرخ کرد. آنها مدتی مدید به گفتگو پرداختند و جزئیات نقشه عملیات تهاجمی را بررسی کردند.

لنین در خاتمه گفت: "وضعیت بسیار بغرنج است، اما ارتش سرخ باید پیروز شود."

در مسکو رسم بود که در روزهای جمعه (!!!؟) اعضای کمیته مرکزی و شورای کمیسران خلق در اجتماعات کارگری سخنرانی کنند. لنین در یکی از این روزها در دو اجتماع برنامه سخنرانی داشت.

اخبار نگران کننده ای می رسید، اورتیسکی مسئول منطقه پتروگراد کمیته مبارزه با ضد انقلاب همین حالا کشته شده بود. اندکی پیش از او ولودارسکی یک بلشویک برجسته دیگر به قتل رسیده بود. دشمن در کمین اعضای کمیته مرکزی و دولت بود.

از کمیته حزبی مسکو به لنین تلفن شد. "رفیق لنین سخنرانی در اجتماعات امروز به مصلحت نیست ضد انقلاب هار و بسیار درنده است" لنین: "آقای من با ترس کار درست نمی شود."

لنین به ستپان گیل راننده دائمی اش گفت: "برنامه فشرده ای است اما برایش وقت کافی دارم."

گیل جواب داد: "نمی دانم از کجا این قدر وقت پیدا می کنید"

کارگران در کارخانه اسلحه سازی منتظر لنین بودند، کارگرانی که نارنجک دستی می ساختند، با چهره های مصمم سخنان لنین را در باره جنگ داخلی و نبرد با گاردهای سفید می شنیدند.

همینکه اجتماع به پایان رسید لنین خارج شد. کارگران او را در میان گرفتند، وزیر رگبار پرسش قرار گرفت. وگرم سخن گفتن بود که صدای شلیک بلندی شنیده شد. لنین ابتدا نفهمید چه بسرش آمده چیزی بازوی چپش را لرزاند. اندامش به لرزه افتاد. دمی بعد تیر دیگری شلیک شد وگردنش را شکافت، هنگامیکه در حال غلطیدن به زمین بود تیر سوم کمرش را خراشید.

مردم ضجه می کشیدند: "لنین کشته شد"

زنک صورت باریکی با چشمان شرربار وکینه توز تفنگش را به زمین انداخت وپا به فرار گذاشت. کارگران به دنبال قاتل دویدند.

صدای لنین به گوش می رسید: "مرا به خانه ببر" به راننده اش گیل گفت.

به کارگران که همراهش بودند وگیل تکیه داد. از پله ها آهسته بالا رفت.

-ولودیا، ولودیا "فریاد هراسان ماریا در راهرو پیچید.

لنین به دشواری گفت: "زخم کوچکی است نگران نباش. نادیا را هم نترسان"

کروپسکایا هنوز از سرکارش برنگشته.

لنین به شدت مجروح شده بود وگلوله های زهر آگین جانش را به خطر انداخته بود.

وقتیکه کروپسکایا آمد وارد اتاق شد لنین با دیدن او لبخند خشکی زد و گفت: "چیزی نیست نادیا. برای یک انقلابی از این چیزها زیاد پیش می آید. زخم جزئی است زود خوب می شوم."

ماشین تلگراف در یکی از راهروهای کرملین شبانه روز تلق تلق می کرد. لنین سخت لاغر شده بود و صورتش فرسوده و شکسته به نظر می رسید. دست چپش به گردن آویخته بود، نگاهش به همان تیزی و حرکاتش به همان چابکی.

تلگرامی را سربازان ارتش سرخ برایش فرستاده بودند: "ولادیمیر ایلیچ عزیز ما با پس گرفتن زادگاهت انتقام یکی از زخمهای تورا گرفتیم، و به زودی "سامارا" را نیز آزاد خواهیم کرد."

"عجب مردان شجاعی! لنین دست روی قلب خود گذاشت، و با صدای بلند تکرار کرد: "ما با پس گرفتن زادگاهت..."

جواب تلگرام را فوراً تنظیم کرد. پیروزی ارتش سرخ را به سربازان تبریک گفت و از آنها تشکر کرد. او نوشت که تسخیر سیمبرسک داروی شفا بخشی برای زخمهایش بوده است.

پزشکان سرانجام به او اجازه دادند که به سرکارش برگردد. زمان دشواری بود، چهارده کشور در خاک شوروی تاخت و تاز می کردند.

لنین اظهار داشت: "باید زندگی را با شرایط منطبق کنیم." و پیشنهاد کرد که برنامه کار اجباری پیاده شود ارتش سرخ باید مسلح شود، کارگران اسلحه بسازند. حزب و دولت مردم را دعوت به اهدای لباس گرم کردند. لنین به درزرژینسکی گفت: "باید پتوهای اضافی پولدارها را بگیریم، برای هر نفر بیشتر از یک کت لازم نیست. زحمتکشان هر چه داشته اند داده اند. بگذارید اغنیاء هم چیزی بدهند." درزرژینسکی مأمورین خود را به درب خانه اعیان فرستاد تا کفش و لباس جمع آوری کنند. میان کارگران بی بضاعت و افراد ارتش سرخ تقسیم گردد.

حکومت شوروی نظام مصادره ای را برقرار کرد. این فرمان جدید مقرر می داشت که دهقانان تمامی غله، آرد، گوشت، کره و سیب زمینی مازاد خود را به دولت تسلیم کنند تا به مصرف تغذیه ارتش سرخ و کارگران برسد، این وضع برای کشاورزان دشوار بود، اما چاره دیگری هم نبود. کمونیسم جنگی، نامی که لنین بر این سالها سهمگین نهاده بود. سالهائی که نظام مصادره ای و کار اجباری استقرار داشت - خوشبختانه روسیه شوروی در آن دوران دشوار رهبری چون لنین داشت.

هنوز چند گاهی از بهبودی لنین نگذشته بود. که این بار او دچار بیماری شد، پزشکان علاج او را در استراحت و هواخوری دیدند. در سوکولنیکی مدرسه جنگی مسکو خوش آب و هوایی که مخصوص بچه های رنجور و ضعیف بود وجود داشت. رفقا کروپسکایا را قانع کردند که مدتی در آن منطقه جنگی اقامت کند.

لنین هر چند وقت خود را صرف کارها دولتی می کرد، اما شامگاه دست از کار می کشید و به گیل می گفت: "بیا به دیدن نازد ابرویم."

در یکی از روز های یخبندان ژانویه ۱۹۱۹ که قرار بود جنش سال نو در مدرسه جنگی برگزار شود. لنین قول داد که به آنجا برود. او و خواهرش نادیا ظرف کوچک شیری برای نادیا می بردند و رفیق چیانوف یکی از نگهبانان کرملین آنها را همراهی می کرد. گیل راننده ماهر و مجربی بود ماشین را با مهارت از میان تپه های برف و پیاده روها عبور می داد. هنگامیکه در پایان راه به منطقه خلوت

نزدیک پل آهنی سوکولنیکی رسیدند، سه مرد راه جاده را بستند. "ایست یا شلیک می کنیم" یکی از مردان فریاد زد.

گیل ترمز کرد. سه مرد غول پیکر در بهای ماشین را باز کردند و تفنگهای خود را به سوی مسافریان گرفتند. "بیائید بیرون! همه تان!"

لنین به نرمی گفت "من لنین هستم" هنوز گمان می برد که آنها مامورین انتظامی هستند در یک چشم به هم زدن دوتن از آنان لوله فولادین تفنگهای خود را روی شقیقه های لنین فشار دادند. سومی که صورت رنگ پریده ای داشت، گستاخانه به بازرسی او پرداخت، جواز ورود به کرملین و تپانچه کوچک او را گرفت. آنگاه هر سه راهزن بدورن ماشین پریدند و گریختند. این وقایع چنان به سرعت گذشت که هر چهار نفر منگ و مبهوت در جاده ایستادند. سرانجام لنین با ناراحتی گفت: "ناجور شد! گذاشتیم ماشین را روز روشن از ما بدزدند."

گیل جواب داد: "ولادیمیر ایلیچ! من فقط به این دلیل شلیک نکردم که ترسیدم به شما اصابت کند."

- "شاید حق با تو باشد. زورمان بهشان نمی رسید." لنین دیگر چیزی نگفت. سپس به چیانوف نگاه کرد و شلیک خنده را سر داد. خواهرش و گیل هم به خنده افتادند. چیانوف خشک زده و مبهوت ایستاده بود و ظرف شیر را در دست داشت. لنین با تمسخر گفت: "این تنها چیزی است که توانستیم از چنگ راهزنان نجات دهیم." وقایع قاه خنده کرد. مامورین جریان را بیدرنگ به اطلاع دزرژینسکی رساندند و شورای محلی ماشینی را برای لنین فرستادند. راهزنان فوری دستگیر شدند، و کروپسکایا نگران دیر آمدن ولودیا بود، ناگهان یکی از بچه ها فریاد کشید "رسیدند"

کروپسکایا که می دانست لنین فقط دو ساعت پیش تا کام مرگ پیش رفته است، با عشق و غرور به او خیره نگاه می کرد. می اندیشید: "تو واقعا مرد بی باکی هستی، و شور زندگی پرور و تودر همین است." ***

یکی از شبهای مارس ۱۹۱۹ لنین و خواهرش آنا با قطار از مسکو بازمی گشتند، آنا در گوشه ای کز کرده بود. مارک یلیزاروف برای یک ماموریت رسمی به پتروگراد رفته بود. در آنجا به تیفوس دچار شد و چند روز بعد جان سپرد. در مسکو فاجعه تازه ای انتظارشان را می کشید، سوردلف رئیس هیئت اجرائی مرکزی به آنفولانزا دچار شده بود، بیماری مهلکی که در اروپا جان هزاران نفر را گرفته بود.

پزشکان به او اجازه ندادند که به عیادت سوردلف برود، زیرا بیماری او مسری بود، لنین به اخطارهای آنها توجه نکرد و به دیدار رفیقش رفت، او و سوردلف با هم تفاهم داشتند. لنین روحیه انقلابی و ذهنیت سیاسی عمیق او را تحسین می کرد.

لنین یک صندلی نزدیک تخت خواب سوردلف کشید و نشست. در نگاهش التماس بود: "به زندگی چنگ بزن، رفیق عزیزم." او همواره از سوردلف تصور یک جوان تندرست و قوی را داشت. راستی هم، فقط سی و سه سال از سن او میگذشت. سوردلف ناطق چیردستی بود. مژگان سوردلف به لرزه درآمد، گویی از جایگاهی دور به لنین نگریست و او را شناخت. لنین دست نزار رفیقش را به دست گرفت. بغض گلوش را فشرده. آنگاه اتاق بیمار را ترک گفت. دمی بعد سوردلف جان سپرد. لنین این رفیق همزرم خستگی ناپذیر خود را که در خطیرترین مراحل بنای زندگی نوین به یاریش برخاسته بود، هیچگاه از یاد نمی برد. جمهوری شوروی باید استقرار می یافت به پیشنهاد لنین، میخائیل ایوانویچ کالنین به جانشینی سوردلف به ریاست هیئت اجرائی مرکزی سراسری روسیه برگزیده شد.

کالنین دهقان زاده ای از اهالی تورویکی از کارگران پتروگراد بود. او یک کمونیست استوار و یک انسان هوشیار و با کفایت بود. مردم او را می شناختند و برایش احترام قائل بودند.***

دشمن با گشودن شش جبهه تهاجمی، حصارهای آهنین برگرد جمهوری جوان شوروی کشیده بود. کارگران با تن پوشهای ژنده بایک پالتو سربازی و تفنگ و کوله بار خود را که حمایل کرده بودند از کارخانه ها خارج می شدند. "صف!" نفرات ارتش سرخ صف بستند، بتازگی یک دوره آموزش نظامی فشرده گذرانده بودند. تیراندازی را خوب یاد گرفته بودند. ستون های مسلح به سوی میدان سرخ راه افتادند. زنهای باشاله های سرخ و سفید و بسته های کوچک غذا آنها را همراهی می کردند. "من فرزند زحمتکشان، شهروند جمهوری شوروی، بدین وسیله وارد دسته سربازان ارتش کارگران و دهقانان می شوم..."

در این کلمات چه فروشکوهی نهفته است. قلب لنین نیز یک سال پیش به هنگام ادای سوگند وفاداری به عنوان رئیس شورای کمیسران خلق تندتر تپیده بود. حالا همراه با کارگران جوان: "سوگند می خورم که به محض تقاضای حکومت کارگران و دهقانان، از جمهوری شوروی دفاع کنم."

لنین فکورانه به اتفاق گروهی از همزمانش به سوی میدان سرخ قدم بر می داشت. میدان شلوغ بود. همه صداهای در فضا پیچیده بود. واحدهای ارتش سرخ و نفرات دوره دیده صف بسته بودند، لنین و فرماندهان ارتش سرخ نخست از نفرات سان دیدند. لنین شروع به صحبت کرد. میدان در خاموشی فرورفت سابق برای سربازان روسیه را وامی داشتند که از تزار و سرمایه داران دفاع کنند، اما اکنون آنها از خود، خانه و زندگی خود و جمهوری خود برابر سرمایه داران و ارباب ها دفاع می کنند.

اعضاء شورای کمیسران خلق عده کمی بودند، که پیوسته کار و فعالیت می کردند. لنین بیش از کمیت اعضاء همواره به کیفیت و کارایی آنها نظر داشت. پنج دقیقه زودتر به جلسه شورای کمیسران خلق وارد می شد. اعضاء شورا یکایک وارد می شدند و برگرد میزدند. از کنفرانس می نشستند، لنین مشغول بررسی پوشه تلگرافها بود، سپس به جلسه رسمیت داد. پرسید: "شروع کنیم؟"

همه به موقع آمده بودند و لنین هیچ تاخیری رانمی بخشید. یکی از رفقا که عضو کمیته تغذیه بود از وضعیت ارزاق عمومی گزارش داد، مقدار جیره ها ناچیز بود. لنین متذکر شد: "سالخوردگان را فراموش نکید" و نگاه خیره خود را به سخنران دوخت. لنین با الکساندر تسیوروا کمیست تغذیه پس از بازگشت از تبعید سیبری آشنابوی درنگ مجذوب این جوان حساس چشم آبی گشته بود. تسیوروا یک انقلابی پر شور بود. لنین به دقت به او خیره شد و ناگاه چهره اش را در هم کشید. "او گرسنگی می کشید!" این اندیشه ناگهان به ذهن لنین خلید. یک برگ کاغذ از دفترچه یادداشت خود جدا کرد و در حالیکه به سخنران گوش می داد. اخطار شدید الحنی برای تسیوروا نوشت از: "اموال دولتی" مراقبت کامل کنید. لنین کسانی را که وجود خود را وقف حکومت کرده بودند. "اموال دولتی!" می نامید.

تسیوروا فرصت نوشتن جواب لنین را نیافت، اجازه صحبت خواست. از جای خود برخاست، تلوتلو خورد و بی هوش به زمین افتاد.

لنین به سرعت به سوی او دوید و رفقا او را دوره کردند. کسی به دکتر تلفن کرد. "آب بیاورید" روی صورتش آب پاشیدند، حالش جا آمد. و با شرمندگی به اطراف نگاه کرد و پوزش خواست: "جلسه را به هم زدم" لنین گفت: "کمیسر تغذیه ما از بی غذائی غش کرد." و سرش را تکان داد: "واقعاً دوران دشواری است با این همه باید از اموال دولتی مراقبت کرد. رفقا این قلم از اموال دولتی از کار افتاده است. فوراً او را برای تعمیرات اساسی بفرستید."***

لنین صبح زود از خواب بیدار شد، سانیا دختر عموی ایوان بابوشکین کارگر انقلابی جان باخته در اقامتگاه الیانوفها در کرملین خانه داری می کرد.

اوبا شگفتی گفت: "ایا واقعا می خواهید بیرون بروید ولادیمیر ایلیچ؟" سانیا در حالیکه برایش یک لیوان چای پررنگ می ریخت گفت: "کار شما این نیست ولادیمیر ایلیچ شما باید بامغزتان کار کنید." اوبا لبخند جواب داد: "اگر کشوریک روز به کار دستهایمان احتیاج داشته باشد چه؟" چند دقیقه بعد به سرعت از پله ها پائین آمد، در حیاط های کرملین جنجالی غیرعادی بچشم می خورد، کارآموزان مدرسه نظامی صف بسته بودند، کارمندان شورای کمیسران خلق و کمیته اجرائی مراکز سراسری نیز به آنجا آمده بودند. روز اول ماه مه بود و حزب از مردم تقاضا کرده بود که به جای برپائی تظاهرات روز کارگر، یک روز کار برگزار کنند.

یک سال پیش کارگران راه آهن قازان به مسکو از پایان نوبت کارشان در روز شنبه در کارگاههای خودبه کار ادامه داده بودند. آنها چهار لکوموتیو و شانزده واگن قطار را بدون دستمزد تعمیر کردند. لنین در مقاله ای تحت عنوان "اقدام بزرگ" این کار داوطلبانه را آغاز حقیقی برخورد کمونیستی با کار دانست. از آن پس کار داوطلبانه در روزهای تعطیل شنبه به سبوتنیک (شنبه کاری) موسوم شد.

در روز جشن اول ماه مه ۱۹۲۰ حزب برای سراسر روسیه سبوتنیک اعلام کرد.

کارآموزان نظامی کرملین بیرون آسایشگاه به صف شدند، باید حیاط های کرملین را رخس و خاشاک پاک کنند. لنین از راه رسید. بلوز و کلاه کهنه ای پوشیده بود و بانشاط - "من در خدمت شما هستم" لنین به فرمانده گفت و در برابر او خبردار ایستاد. "خواهش می کنم به من کاری بدهید."

جوانان سرخوش و شاداب مشغول کار شدند، لنین در کنار آنها کار می کرد.

لنین جشن مه دیگری را به خاطر آورد، زمانی که با کروپسکایا در تبعیدگاه شوشنتسکوی به سر می برد، آنروز آنها در خفا پرچم سرخ کوچکی درست کرده بودند و در چمنزاری دست جمعی سرود می خواندند.

شد روز کارگر جشن ما به پا

اندوه را زدل بران!

تا که توفد به دنیا سرود ما

حرفی از کارمران!

هنگامیکه لنین از (شنبه کاری) به خانه برگشت پیراهنش خیس عرق بود. کروپسکایا نوار سرخی به کتتش سنجاق کرد و او به میدان تئاتر النایا رهسپار شد. لنین در مراسم گشایش بنای یادبود کارل مارکس سخنرانی کرد. سپس در مراسم پرده برداری تندیس "کار آزاد شده" حضور یافت. پسین گاه لنین در سه اجتماع عظیم توده ای سخنرانی کرد. سرآخر به مرکز نو بنیاد جامعه کارگران رفت که در اول ماه مه ۱۹۲۰ مسکو افتتاح شد. لنین در اولین شنبه کاری سراسری روسیه احساس رضایت و خرسندی عمیق کرد. نخستین جوانه های جامعه آینده و فرهنگ سوسیالیستی نوین را بچشم خود دید.

اعضاء اتحادیه جوانان کمونیست (کمومول) بسیار فداکار و بیباک بودند. از دوران جنگ داخلی هزاران اقدام از افراد کمومول به یادگار مانده است. کمومول هزاران جان باخته در خاکهای اوکراین، کریمه و ولگا به جا گذاشت. لنین قصد داشت درکنگره سوم کمومول سخنرانی کند.

اعضاء اتحادیه جوانان از خانواده های کارگری و دهقانی بودند. مردان و زنان نسل لنین انقلاب کردند اما وظیفه بنای جامعه کمونیستی بر دوش نسل جوانتر بود. جوانان کمومول پیشاهنگ این نسل هستند، در روز دوم اکتبر برف و باران بیدامی کرد، آن روز شنبه کاری بود، اعضای کمومول از صبح زود به روفتن خیابان ها و آرایش شهر پرداخته و در شوق دیدار لنین درکنگره سوم کمومول بودند. بانزدیک شدن ساعت ورود لنین، ضربان قلبشان هر دم تندتر می شد به زودی آنها صدای لنین را خواهند شنید. از موضوع سخنرانی لنین بی اطلاع بودند. آتش جنگ داخلی هنوز زبانه می کشید.

دهانی این سرود انقلابی را سرداد:

بی مهابا کنیم نبرد

و تمامی سالن به این آواپیوست:

بهر حکومت شوراها

جان خود کنیم فدا!

باشد آرمان ما!

هنگام انتخاب هیئت رئیسه سکوت برتالار سایه افکنده بود. از میان دوقاب تابلوی مارکس و انگلس به چشم می خورد، فریادی به ناگاه در فضا پیچید: "لنین!"

جمعیت یک پارچه از جابرخاست و برای لنین کف زد. هنگامیکه لب به سخن گشود، همگی یکه خوردند. در حال سخنرانی بالا و پائین می رفت، هسته پیام او این بود که امروز وظیفه اعضای کمومول آموزش است. او گفت بزودی جنگ داخلی به پایان می رسد. پس باید برای ساختن کارخانه ها، کارگاه ها، تراکتور ها، هواپیماها و ماشین ها آماده شد. کشور باید الکتریکی سازی شود. لنین به زبان ساده برایشان صحبت می کرد: "تنها با عرق ریختن و درکنار کارگران و دهقانان می توان کمونیست صادقی شد."

سرانجام در دسامبر ۱۹۲۰ آخرین منشور کمیته نظامی انقلابی در روزنامه پر او دابه چاپ رسید: "تمام جبهه ها آرام است" ارتش سرخ دست مداخله گران را کوتاه کرده و مقاومت جنایتکارانه گاردهای سفید را رهم کوبیده بود.

جنگ در بیشتر نواحی خاتمه یافته بود. سیاست کمونیسم جنگی دیگر نمی توانست پاسخگوی نیازهای زندگی روزمره مردم باشد. لنین به سیاستی نوین می اندیشید.

در این میان فاجعه ای دیگر بر فراز کشور به جولان درآمد.

در سراسر زمستان برف نبارید، در فصل بهار گیاهان نورسته در عطش قطره ای آب می سوختند. در طول بهار و تابستان آفتاب سوزان در پهنای آسمان گشت می زد. زمین شیار برداشت و در لهیب گرما شوره زد. قبل از همه مزارع ولگا نابود شد. سپس خشکسالی به کریمه و جنوب اورل راه باز کرد.

قحطی و گرسنگی با چهره مرگبارش در خانه میلیون‌ها خانوار را کوبید.

لنین در جلسات شورای کمیسران خلق حضور می‌یافت و بر فعالیت کمیسران نظارت داشت حکومت شوروی از مردم یاری می‌طلبد. این پیام به همه شهرها و قصبات فرستاده شد: "رفقا تami توانید به دیگران کمک کنید!" دزرژنیسکی رئیس فوق العاده برای رهبری عملیات گرد آوری غلات حوزه ولگا عازم سیبری شد.

در اوکراین غله خوبی بار آمده بود. لنین طی نامه ای به مردم اوکراین نوشت: "به کمک فوری احتیاج داریم. به کمک بی دریغ نیازمندیم"

کالین با خواستگاه دهقانی و درک توده ای و بصیرت پرولتری به ریاست کمیسیون شوروی برای یاری قحطی زدگان انتخاب شد و رهسپار ولگا گردید. لنین در لحظه وداع به او گفت:

"به کودکان باید توجه بشود." و تکرار کرد: "توجه بسیار خاص" کالین گفت: "تلاشمان را می‌کنیم هرکاری که امکان داشته باشد انجام می‌دهیم" - "حتی بیش از امکان!"

لنین تا پاسی از شب گذشته پشت میز کارش بود و فکر گرسنگی توده ها رهایش نمی‌کرد.

"باید از حد امکان هم بیشتر کار کنیم!"

در بانکهای شوروی مقدار ناچیزی طلا وجود داشت با این وجود بدستور لنین دوازده میلیون روبل طلا برای خریداری بذر از خارج اختصاص داده شد.

سیل نامه های کارگران با پیامی یکسان سرازیر شد. "زفیک لنین! در سرزمین ما صدها هزار کلیسا با صلیب هاوزیورهای طلا وجود دارد. آیا بهترین نیست که به جای آنها برای گرسنگان غذا تهیه کنیم؟"

لنین اعتمادی استوار به درایت طبقه کارگر داشت.

تلفن زنگ زد. کالین از نواحی ولگا صحبت می‌کرد.

لنین با نگرانی پرسید. "اوضاع چطور است؟"

"- خیلی بد، ولادیمیر ایلیچ " کالین جواب داد

به تصمیم کمیسیون بچه ها را از مناطق قحطی زده انتقال دادند. در واگن ها بچه های نزار و بی رمق از نواحی جوع زده از شهرها و قصبات گوناگون رهسپار مسکو بودند. کودکان را در خانه های اعیانی و کاخهای سابق ثروتمندان پناه دادند. مسکو از اطفال چوادشی پر بود.

لنین دیر گاه اهسته وارد خانه شد.

"چرا به خودت رحم نمی‌کنی ولودیا؟" ماریا خواهرش بود

لنین در روی میز چشمش به بسته ای افتاد. همراه نامه ای از طرف دهقانان ناحیه تامبوف بود که برای او مقداری گوشت نمک سود فرستاده اند.

"میدانی با این گوشت چیکار می کنیم؟" لنین با دست روی بسته زد: "ما این را به اقامتگاه اطفال چوادم که تازه به مسکو آمده اند می فرستیم. نظرت چیست؟"

لنین تکرار کرد: "از آنها تقاضا می کنیم که بین بی بنیه ترین بچه ها تقسیمش کنند."

ماریا سرش را تکان داد.

سر درد هنوز لنین را می آزارد. اما دلش لبریز از شوق بود. "فردا بچه ها نهاریک لقمه غذای لذیذ و مقوی می خورند." خشنود بود.

پس از پایان جنگ نمایندگان دهقانان از سراسر روسیه به طرف مسکو راه افتادند. صف بی انتهایی در جلو اتاق کار لنین بسته شد.

دهقانان نظرشان این بود که رسم مصادره لغو شود و به جای آن مالیات جنسی برقرار گردد. بدین معنی بود که دهقانان به جای تحویل خواربار اضافی خود، مقدار معینی از محصول را به عنوان مالیات به دولت بدهد. در این صورت هر چه بیشتر درو کند، محصول بیشتری نصیب خودش می گردد. بدین ترتیب دهقانان در ثمره کار خود سهیم می شوند. این امر دهقانان را به بذل افشانی بیشتر و کشت بهتر علاقه مند می سازد، زیرا پس از کسر مالیات دولت می توانند مابقی محصول خود را به فروش برسانند و با درآمد آن اجناس مورد نیاز خود را بخرند.

گاردهای سفید و ارتشهای سرمایه داران سرکوب شده بودند، اینک زحمتکشانشان بر کشور خود سروری می کردند.

پس از مشورت با دهقانان، گفتگو با رفقا و تفکر بسیار، طرح برنامه ای در ذهن لنین شکل گرفت. لنین این برنامه را سیاست اقتصادی نوین (نپ) نامید.

مطابق این برنامه حکومت شوروی تجارت خصوصی را در سطحی محدود مجاز دانست. این امر خطری برای نظام شوروی در بر نداشت. زیرا تمام قدرت در دست کارگران و دهقانان بود. اقدامات و تلاشهای لنین یکسره در خدمت منافع مردم، رفاه و شادی و بهروزی آنان بود.

سیاست اقتصادی نوین در خدمت تحقق بخشیدن این برنامه عمرانی عظیم بود. دهمین کنگره حزب طرح لنین را تصویب کرد.

زندگی در درون صلح باید با همیاری و حسن نیت همراه باشد. این آرزوی لنین بود. بیشتر اعضای حزب کمونیست در کنار لنین بودند. * * *

یکی از روزهای نشاط بخش از ماه اکتبر بود و طبیعت همه را به هوای آزاد دعوت می کرد.

"زود باش" کروپسکایا به لنین گفت.

"خواهش می کنم ولودیا!" ماریا هم او را اصرار کرد.

لنین دیگر مخالفتی نکرد. پس از آن که دروازه های شهر را پشت سر گذاشتند، لنین سینه را از هوای آزاد پر کرد. آسمان ارغوانی سپیددم نوای زندگی سر داده بود.

لنین در راه با گیل شوخی و مزاح می کرد . گیل به نکته گوئی لنین می خندید گورکی آبادی کهنسالی بود . در وسط باغستان عمارت بزرگی با دو شبستان دلباز به چشم می خورد که در جلو ایوانی ستونهای سفید داشت .کوچه باغهای سنگفرش در سایبان درختان بلوط و زیزفون به سراسر باغستان سرسبز سر می کشید .از فراز پشته های سبزینه پوش دورادور باغستان تا حوالی شهر پودولسک دیده می شد لنین پس از بازگشت از تبعید گاه شوشنسکوی در سال ۱۹۰۰ به پودولسک رفته بود . در آن هنگام مادر و برادر کوچکش میتا که از مسکو به آنجا تبعید شده بود .در آنجا می زیستند .در آن روزگار لنین در تدارک چاپ نشر ایسکرا بود .

پس از انقلاب اکتبر و فرار مالکان عمارت به صورت آسایشگاه در آمد . هنگامیکه لنین مجروح شده بود نیز پزشکان برای استراحت او را به گورکی فرستادند . لنین گهگاه از هوای گرفته و خفه فضای پراز دحام مسکو به گورکی پناه می آورد .

کروپسکایا باخرسندی گفت : "همینکه هوای دهات به تنت بخوره گونه هایت گلگون می شوند."

هنگامیکه اولیانوف ها در مهاجرت بودند اوقات بیکاری را به کوهنوردی و دوچرخه سواری در معابر ناشناس می گذراندند .لنین به جنگلهای انبوه و پرتگاه های ناهموار عشق می ورزید .

لنین گفت : "به آن برکه کوچک نگاه کنید!"

ماریا شوق زده گفت: "چه جای افسون کننده ای!"

ریگ صافی که از وسط یخ تا کنار برکه سرخورده بود ، آهنگی اعجاز آمیزی سر داده بود.

لنین زیر لب گفت: "حیرت انگیز است!"

دختر و پسر خردسالی از پشت گلبوته ها ظاهر شدند.

ناگاه فریاد دخترک بلند شد: "آه" او غریبه هارا دیده بود.

پسرک کلاه از سر برداشت و داد زد : "سلام!"

- "سلام" لنین جواب دادوبه آنها نزدیکتر شد: "شما مال کجا هستید؟"

- "گورکی ، آنجا" پسرک به دهکده اشاره کرد ، "شرط می بندم که شما از مسکو آمده اید ."

- "شرط را بردی" لنین با خنده جواب داد.

پسرک با مباحثات گفت: " فکر می کنم شماها آدمهای مهمی باشید ."

دخترک گفت : "حالا برق داریم"

پسرک گفته او را ادامه داد: "به آن الکتریسته می گویند عین مسکو . همین که آبادی تاریک بشود ، همه چراغها روشن می شود ."

لنین با لحن نیمه جدی پرسید : "شما از آن راضی هستید؟"

- "پس چی؟ از این بهتر می شود." بچه ها نگاههایی رد و بدل کردند - پسرک بار دیگر کلاهش را
تکان داد و فریاد زد "خدا حافظ" * * *

برخیز ای داغ لعنت خورده

دنیای فقر و بندگی!

جوشیده خاطر ما را برده

به جنگ مرگ و زندگی

نغمه های سرود در تالار بزرگ کاخ کرملین طنین افکند:

باید از ریشه براندازیم

کهنه جهان جور و بند

آنگه نوین جهانی سازیم

هیچ بردگان هر چیز گردند*

صدها زن و مرد در تالار برپایستاده بودند و سرود را به پنجاه زبان گوناگون می خواندند .

لنین نیز با آنها سرود می خواند، سرود بین المللی کارگران همواره به او نیرومی بخشید . صدها
کمونیست برای شرکت در چهارمین کنگره بین الملل کمونیستی به مسکو آمده و در کشورشوراها ، در
کاخ سابق تزارها آزادانه سرود انترناسیونال را سر داده بودند .

شادی و شغف قلب لنین را می انباشت :

روز قطعی جدال است

آخرین رزما!

انترناسیونال است

نجات انسانها .

لنین در دوران مهاجرت با بسیاری از انقلابیون خارجی آشنا بود .

ژان ژورس سوسیالیست برجسته فرانسوی که روزنامه انقلابی مشهور او مانیته را بنیاد گذاشت .

با مارکسیست های شاخص آلمان تماس گرفته بود با کلارا اتستکین، روزالوکزامبورگ ، کارل لایبکنخت
لنین با بسیاری از کارگران انقلابی فنلاند آشنائی داشت و رویو و سرانجام سوسیالیست سویسی فریتس
پلاتین که در بازگشت روس های انقلابی و مهاجر کمک نمود.

اینک با پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، انقلابیون سایر کشورها به تشکیل احزاب کمونیست دست زده بودند.

لنین اظهار داشته بود: "بیانید صفوف خود را متحد کنیم."

احزاب کمونیست در جامعه ی انترناسیونال کمونیستی یا کمینترن متحد گشتند.

لنین از کرسی خطابه به بالا رفت. صدها چشم به او خیره شده بود. لنین به نمایندگان اطمینان داد که کشور تا بنای یک جامعه کمونیستی آرام نخواهد گرفت.

لنین به زبان آلمان سخن می گفت تا بیانات او برای عده بیشتری قابل فهم باشد، نمایندگان یکپارچه از جا برخاستند و برایش "هورا" کشیدند.

- "زنده باد لنین" در تالار طوفانی پیا کرد

- "لنین رفیق واقعی ماست! لنین آموزگار ما! لنین رهبر جنبش کمونیستی!"

در سی ام دسامبر ۱۹۲۲ اولین کنگره سراسری شوراهای مسکو جریان داشت. کنگره اعلامیه ای دایر بر تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی منتشر کرد. لنین با تمام نیروی خود برای تحقق این هدف تلاش کرده بود. خیلی از افراد به اهمیت تشکیل اتحاد شوروی و راز پافشاریها و جانفشانیهای لنین برای انجام این امر پی نبرده بودند.

لنین اصرار داشت که اتحاد جماهیر شوروی باید دولت نوینی برپا کند که کمترین شباهتی به روسیه تزاری نداشته باشد.***

پزشکان عقیده داشتند که: "برای مدتی طولانی فشار طاقت فرسا بر لنین وارد آمده است. او به استراحت کامل نیاز دارد."

لنین می دانست که بطور جدی بیمار است، و دیگر وقت چندانی برایش نمانده، کسانی که گمان می بردند بیماری او ناگهانی است، در اشتباه بودند. بیماری مودی از زمانی دور آرام به سویش می خزید.

پزشکان گفته بودند که پس از صرف شام استراحت کند، کروپسکایا سرش را به داخل اتاق کرد تا ببیند او خفته است یا نه.

- "من خواب نیستم نادیا، دارم خودم را برای کار آماده می کنم."

کروپسکایا آهسته وارد شد، کلید چراغ رازد، اتاق روشن شد، صورت بی رنگ لنین به بالش چسبیده بود.

ساعت دیواری غذاخوری شش بار نواخت، زن لاغر سی ساله ای وارد شد. ماریا ولودیچوا نزدیک میز کوچک کنار تخت خواب نشست. نوک مدادش را خوب تراشیده بود.

- "که این طور!" لنین گفت.

پزشک به او اجازه داده بود که به مدت چهل دقیقه دیکته کند. و چهل دقیقه واقعا مدت زیادی بود، به خصوص که او چارچوب مقاله را در مغزش تنظیم کرده بود.

به زودی چهل دقیقه سرآمدوتند نویس رفت.

اما پزشکان همچنان نگران بودند دیکته کردن هر روزه مقالات سلامتی او را به خطر بیندازد.

به او توصیه کردند که تا مدتی تمام دغدغه ها و بیقراری های مربوط به امور دولتی را فراموش کند تا مغزش کاملا استراحت کند.

قانع کردن پزشکان کار ساده ای نبود. لنین تصمیم گرفت آن ها را گول بزند. به آن ها گفت: "دیگر هیچ مقاله ای دیکته نمی کنم. در عوض مشاهدات روزانه ام را یادداشت می کنم." پزشکان سرانجام گول او را خوردند. تند نویس سر ساعت می رسید. لنین کمبود ها را به باد انتقاد می گرفت. از هیچ چیز به اندازه شکاف بر بدهن ی حزب و اهمه نداشت.

مقالات لنین در پر او دا چاپ می شد، مردم از خواندن مقالات او قوت قلب می گرفتند. آفتاب بهاری روشنی زندگی بخش خود را به زمین می بخشید، طبیعت نغمه سر مستی و نشاط سر داده بود اما وقتی که مردم در بامداد چهاردهم مارس ۱۹۲۳ روزنامه ها را خواندند چهره شان در هم رفت.

عبارت "بیانیه رسمی دولت" با حروف درشت در صفحه اول به چشم می خورد. آیا فاجعه شومی در راه است؟

"اطلاعیه پیرامون وضع بهداشتی لنین"

"بیماری لنین خلال چند روز گذشته به شدت رو به وخامت گذاشته است... " از حروف چاپی سیاه بانک پر دلهره ای بر می خاست: "به شدت رو به وخامت گذاشته است... " ها... فاجعه شوم همین است.

لنین دچار ضربه ای شدید شده بود. او قدرت تکلم را از دست داده بود. چه مصیبتی بالاتر از این برای لنین.

پزشکان به نوبت بر بالین لنین حاضر می شدند. نسیم شامگاهی پرچم سرخ بالای عمارت دبیرخانه شورای کمیسران خلق به اهتزاز در آورد. هزاران قلب ماتم زده و بیقرار در هم فشرده می شد: پشت پرده های آن پنجره چه می گذرد؟

در اطاق لنین همه چیز آرام بود. < کروپسکایا کنار و بالینش نشست. لنین پلکهای سنگینش را از هم گشود: "تو اینجا هستی، نادیا؟" کروپسکایا منظور او را به خوبی می فهمید و بطور عادی جوابش می داد. با اطمینان گفت: "امروز حالت بهتر است" و لنین به نظرش رسید که واقعا امروز حالش بهتر است، بانگاه به او جواب داد: "بله بهترم." * * *

دوازدهمین کنگره حزب در آوریل ۱۹۲۳ گشایش یافت. کنگره نامه شادباشی برای لنین فرستاد. "حزب پرولتاریا و همه زحمتکشان گرم ترین درودها و عواطف خود را به پای لنین، پیشوا و نابغه یاندیشه پرولتری و عمل انقلابی نثار می کند." کروپسکایا متن پیام را بلند برای لنین خواند، لنین با نگاهی عمیق سپاس و قدر شناسی خود را بیان نمود. در نیمه ماه مه پزشکان اجازه دادند که لنین به گورکی برود. لنین تسلیم بیماری نشده بود. در گورکی هوآکنده از سر زندگی و نشاط بود. لنین هوای تازه را فروداد. حالش به

تدریج خوب می شد، بهبودی او بسیار کند پیش می رفت. به کمک عصا آهسته قدم میزد. بتدریج بادست چپ شروع به نوشتن کرد. و به تمرین سخن گوئی پرداخت.

پائیز 1923 یک روز در ماه اکتبر لنین عصا به دست به پارکینگ کوچک عمارت آمد و با اشاره عصا فهماند که می خواهد به شهر برود. کروپسکایا و ماریا سخت پریشان شدند.

خواهرش گفت: "آخر چطور می تواند به مسکو برود؟"

کروپسکایا جواب داد: "امکان ندارد!"

پزشکان حتی فکر چنین حادثه ای رانمی کردند.

لنین همچنان اصرار می کرد. او آدم قاطعی بود و تصمیم خود را به هیچوجه عوض نمی کرد. اندکی بعد مسکو با گنبد های زرین، ستونهای سپید و دودکش های دوده گرفته اش در حاشیه افق پدیدار شد. اشتیاقی تب آلودنن را لرزاند.

هنگام تماشای اتاق کنفرانس شورای کمیسران خلق ضربان قلب لنین تندتر شد. دردم محبت به یاران وجود لنین را گداخت. چند لحظه ای در آستانه در ایستاد، سپس به سوی دفتر کارش رفت، نقشه ها و عکس کارل مارکس روی دیوار. قفسه های کتاب و سرریز دوباره ی خاطرات، نه، او برای وداع به اینجا نیامده. هرگز، او می خواست زنده بماند و به سرکارش برگردد.

آن روز لنین هنگام بازگشت به گورکی به شدت خسته، اما بسیار بشاش و سر حال بود. کروپسکایا آخرین سخنرانی عمومی او را پیش از بستری شدن به خاطر آورد. در بیستم نوامبر 1922 در یک گردهمایی در سالن بلشوی تئاتر، خطاب به نمایندگان شورای مسکو چنین گفته بود: "روسیه نپ، به روسیه سوسیالیستی فرا خواهد روئید." * * *

سورتمه روی برف پیش می تاخت و آفتاب تازه غروب کرده و برافق رنگ ارغوانی زده بود. تاریکی زمستان با شتاب بر زمین می نشست. ستاره ای تنها نور سرد و ملایم خود را به زیر می پاشید لنین از شکار برمی گشت. او تفنگ نداشت و تنها ناظر شکار دیگران بود. اما همین به اولذتی بیکران می بخشید و او شکار را دوست می داشت و به همان اندازه طبیعت را، کروپسکایا از پنجره عمارت اصلی بیرون را تماشای کرد. هلال ماه را دید و به ماریا گفت: "امروز روز خوبی است. نگاه کن، ماه حالت دیگری دارد."

- "ما خوشحالیم چون حال ولودیا بهتر است. او توانسته به شکار برود."

هنگامیکه لنین از جنگل برف پوش برگشت. گونه هایش از سرما گل انداخته بود. از چشمهایش برق می جهید. هوای پاک و آزاد، شکار و سورتمه رانی او را سر حال آورده بود.

آن شب کروپسکایا برای لنین کتاب خواند. از وقتی که حالش بهتر شده بود. کروپسکایا روزنامه پراودا را هر روز برایش می خواند. حالا لنین قصه کوتاهی از جک لندن گوش می داد. داستان جک لندن "عشق زندگی" نام داشت. این داستان از مردی حکایت می کرد که گرسنگی او را از پادرا آورده بود. از فرط ناتوانی بادست و پاروی یخ ها می خزید. کنار او گرگی نزار و مردنی تن به زمین می سائید. نزاعی مرگبار میان آن دودرمی گیرد. نخست به نظر می رسد که چیرگی با گرگ است، اما در پایان مرد پیروز می شود، انسان پیروز است. عشق بی کرانش به زندگی نیروی تازه ای به او میدهد بود. او هدفی

در برابر داشت: آنجا در کنار ساحل یخی وادی هولناک یک کشتی لنگر انداخته بود. او قصد داشت خود را به آن برساند کشتی زندگی را در برابر داشت. همین انگیزه بود که مردچنان نیرو و صلابتی بخشید. کروپسکایا احساس کرد که لنین تحت تاثیر شجاعت، استقامت و اراده پولادین مرد قرار گرفته و به تسلیم ناپذیری او در برابر سر نوشت می اندیشد. لنین دمی از تلاش برای زیستن باز نایستاد. کروپسکایا هنگام مطالعه به تفکرات و احساسات او پی می برد جوشش نیرومند کار و زندگی قلب و مغز او را انباشته بود.

آیدر آن شب ژانویه اومی توانست گمان برد که بخش بسیار کوچکی از زندگی لنین باقی مانده است؟

حمله ای ناگهانی پیکر لنین را فرا گرفت.

لنین در ساعت شش و پنجاه دقیقه شامگاه ۲۱ ژانویه در آبادی گورکی در گذشت. در دوران جنگ داخلی لکوموتیو "او-۱۲۷" را بسیاری از افراد ارتش سرخ و پارتیزان ها می شناختند این لکوموتیو در سرتاسر جنگ سرباز و سلاح به خطوط جبهه برده و زخمی برگردانده بود. گلوله و توپ گاردهای سفیدبند آن را نقطه چین و ابله دار کرده بود، در اواخر جنگ در پی یک ضربه شدید از کار افتاده بود، هنگامیکه مردم شوروی شروع به بازسازی کشور کردند. بیاد این لکوموتیو افتادند. کارگران در میان ماشین های اسقاط پیدایش کردند و تصمیم به تعمیر آن گرفتند. به زودی لکوموتیو او ۱۲۷ کار خود را از سر گرفت. کارگران راه آهن با اینکه عضو حزب نبودند، لکوموتیو را به کمنیست ها هدیه کردند. ولنن را به عنوان راننده افتخاری برگزیدند و برایش کارت شناسائی فرستادند. این لکوموتیو مامور شده و واگن حامل تابوت لنین را از گورکی به مسکو بیاورد.

در سراسر شب و روز بعد دهقانان از دهات دور و نزدیک به سوی گورکی سرازیر شدند تا بار هبر فقیدشان وداع گویند.

کارگران، دهقانان، اعضای حزب کمونیست، رفقای لنین و اعضای دولت، تابوت را به مسافت چهار مایل روی شانه حمل کردند. قطار عز از ایستگاه عازم مسکو شد.

ماتوی لوچین لکوموتیو را ن پیرو کهنه کار قطار رامی راند. باید یک ساعت دیگر به مسکو برسد. در مسکو تابوت جسد لنین خیابان به خیابان با گام های آهسته انبوه مردم پیش رفت و در برابر هزاران نگاه ماتم زده خاموش به خانه اتحادیه رسید. چند هواپیما در ارتفاع کم پرواز می کردند بر گهای کاغذ شبیه کبوتران سفید از هواپیما بیرون ریخت در میدان هازندگی نامه لنین را بر روی تابلوها چسبانده بودند. لنین بسیار فروتن بود و هیچگاه اجازه نداد در باره او کلمه ای چاپ کنند. حالا که دیگر زنده نبود. مردم گرد تا بلوئی ایستادند و از زندگی پر بار رهبر بزرگ خود آگاه می شدند. تابوت را غرق در گل در خانه اتحادیه نهاده بودند. در طول شب و روز سیل بی پایان مردم به طرف خانه اتحادیه ادامه داشت. در این دریای داغدار انسانی از هر قومی نشانی بود: روسیه، اوکرائین، ارمنستان، قزاقستان، روسیه سفید، گرجستان و... کمونیستها و کارگران خارجی.

لنین در ساعت چهار روز یکشنبه 27 ژانویه به خاک سپرده شد.

در بامداد 27 ژانویه نمایندگان از کارخانه ها و کارگاهها از بلاد گوناگون جمهوری شوروی و احزاب کمونیست خارجی در میدان سرخ گرد آمدند. تابوت لنین در لفاف پرچم سرخ روی سکوی بلندی در زیر آسمان سرد ژانویه قرار گرفته بود.

گارد افتخار خبردار ایستاد. میدان سرخ در خاموشی فرو رفت. یک واحد سواره از برابر جسد فر مانده اولین انقلاب سوسیالیستی جهان به تاخت عبور کرد. واحدهای توپخانه از برابر تابوت رژه رفتند.

آنگاه ستونهای کارگران آرام گام برداشتند. هنگام عبور از جلوتابوت پرچم‌هایشان را به طرف زمین خم می کردند.

در اس ساعت چهار این کلمات در سراسر کشور از رادیو پخش شد: "پیا خیزید، رفقا! جسد لنین به گورسرا زیر می شود."

ماشین کارخانه ها از کار متوقف شد. عبور و مرور بند آمد. مردان و زنان با سر خمیده خاموش ایستادند. در کشورهای خارجی کارگران دست از کار کشیدند. در طول پنج دقیقه بی پایان سکوت کامل چیره بود. در سراسر این مدت نفس گیر، تمام آژیر به صدا درآمد. همه قطارها توقف، در همه آبهای جهان کلیه کشتی های شوروی از حرکت باز ایستاد.

شلیک توپهای وداع، آخرین دیدار بارهبر اعلام کردند.

تابوت لنین به آرامگاه سرازیر شد. روشنی فرومرد، و شب فرود آمد. عبور جمعیت از برابر منزل ابدی لنین به سان جریانی پایان ناپذیر ادامه داشت.

سالها گذشت و با هر بهار زایشی پر بارتر بود.

درختان گیلاس آبادی گورکی سایه انداز و تناور شدند.

دولتی که لنین به پاکرده بود سر بلند و پرتوان گشت. حزبی که او آفریده بود پر فخر و مقتدر شد. کاش لنین این تحول رامی دید!

اما گرمی دید بی گمان می گفت: "در اینجا توقف نکنید. چیزهای بیشتری هست که هنوز به کف نیاورده ایم. هدف ما کمونیسم است."

کمونیسم رفیع ترین جلوه گاه حق و عدالت است. کار همگان به سود همگان! مشعل فروزانی است که ذرات نور را آزمندانه به جان پذیرامی شود و بی دریغ در تاریکی ها می گیرد. کمونیسم صبح صادق شادکامی و بهروزی جمعی، و بشارت یک زندگی بالنده و شکوفا برای همگان است.

لنین ما را بسوی این زندگی شرافتمندانه رهنمون شد.

"پایان"

تقدیم به رفقایمان در جنوب و جنوب غرب بای قرارهای ها و تلاسه هایشان که در کشاکش کار و فعالیت کمتر آرامش دارند، تا ساعاتی از وقتشان را در کنار لنین و با پیکار گران بلشویک بگذرانند.

تره گل و م. بید سرخی - هواداران سازمان فدائیان اقلیت - داخل کشور. - مرداد ماه ۱۳۸۹